

به نام خداوند جان و خرد

فارسی ۱

پایه یازدهم

۱۴۹۹ - ۱۴۹۸

گروه ادبیات فارسی استان آذربایجان شرقی

لطف خدا

۱- به نام چاشنی بخش زبان ها / حلاوت سنج معنی در بیان ها

قلمرو زبانی: چاشنی بخش: مقدار ترشی که به غذا می زنند. / آنچه بر تأثیر سخن بیفزاید. (مرکب) حلاوت سنج: شیرینی بخش. / بیان: زبان آوری

قلمرو ادبی: مجاز: « زبان » از « سخن » / حس آمیزی: چاشنی بخش زبان ها / حلاوت سنج بیان ها / مراعات نظیر: زبان / بیان چاشنی بخش / حلاوت سنج

قلمرو فکری: به نام آن خدای سختم را آغاز می کنم که یاد او تأثیر سخن را زیاد می کند / و کلام را شیرینی می بخشد

۲- بلند آن سر که او خواهد بلندش / نژد آن دل ، که او خواهد نژندش

قلمرو زبانی: نژند: افسرده ، پست ، خوار / ش: نقش مفعولی

قلمرو ادبی: تکرار: بلند / نژند / مجاز: « سر » مجاز از « وجود » / واج آرای: ن / مراعات نظیر: دل / سر / تلمیح: تُعْزُ مَنْ تَشَاءُ و تُدِلُّ مَنْ تَشَاءُ قلمرو فکری: خداوند هر کسی را بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد خوار و ذلیل می سازد

۳- درِ نابسته احسان گشاده ست / به هر کس آنچه می بایست داده ست

قلمرو زبانی: احسان: نیکی کردن ، بخشش کردن

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: در ، گشودن / اضافه استعاری: در احسان (احسان مانند خانه ای است که در دارد) / واج آرای: س

قلمرو فکری: خداوند در احسان و بخشندگی اش را به روی همه باز کرده است و به هر کس آن چیز را که لازم و شایسته ی او بوده، بخشیده است.

۴- به ترتیبی نهاده / وضع عالم / که نی یک موی باشد بیش و نی کم

قلمرو زبانی: نهاد: ماضی نقلی (نهاده است)

قلمرو ادبی: تضاد: بیش / کم / کنایه: « یک موی » کنایه از « چیز بسیار اندک »

قلمرو فکری: خداوند جهان را طوری آفریده است که همه چیز در جا و اندازه خود است و هیچ چیز کم و زیاد آفریده نشده است.

۵- اگر لطفش قرین حال گردد / همه ادبها اقبال گردد

قلمرو زبانی: قرین: همراه / ادبار: پشت کردن ، بدبختی / اقبال: روی آوردن، پیش آمدن، طالع، خوشبختی

قلمرو ادبی: تضاد: ادبار / اقبال

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود همه بدبختی های او تبدیل به خوشبختی می شود

۶- و گر توفیق او یک سو نهاد پای / نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی: حذف به قرینه لفظی فعل « آید » در مصراع دوم

قلمرو ادبی: تشخیص: پای نهادن توفیق / کنایه: « پای یک سو نهادن » کنایه از « همرا نبودن » / جناس: پای / رای / تناسب: رای ، تدبیر

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند شامل حال بنده اش نشود دیگر از دست اندیشه و عقل ، کاری بر نمی آید و انسان از انجام هر کاری ناتوان است.

۷- خرد را گر نبخشد روشنایی / بماند تا ابد در تیره رای

قلمرو زبانی: تیره رای: وندی- مرکب

قلمرو ادبی: تلمیح: یُخْرِجُوهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ / تضاد: روشنایی، تیره / مراعات نظیر: خرد ، رای / کنایه: « تیره رای » کنایه از « گمراهی »

قلمرو فکری: اگر خداوند راه عقل را روشن نسازد و راه درست را نشان ندهد همیشه عقل در نادانی می ماند.

۸- کمال عقل آن باشد در این راه / که گوید نیستم از هیچ آگاه

قلمرو زبانی: گوید: بگوید (مضارع التزامی)

قلمرو ادبی: تشخیص: عقل بگوید. / تناقض: کمال عقل بگوید آگاه نیستم / استعاره: « این راه » استعاره از « درک و معرفت »

قلمرو فکری: زمانی عقل انسان در راه شناخت و معرفت به کمال می رسد که اقرار به ناگاهی بکند.

فرهاد و شیرین ، وحشی بافقی

درس یکم

نیکی

۱- یکی روبهی دید بی دست و پای فرو ماند در لطف و صنع خدای

قلمرو زبانی: یکی: اسم مبهم / فروماند: تعجب کرد / صنع: آفرینش ، آفریدن

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دست و پا / لطف و صنع / کنایه: بی دست و پابودن کنایه از ناتوانی .

قلمرو فکری: شخصی روباهی را دید که بی دست و پا بود(ناتوان بود) ؛ از آفرینش و لطف خداوند تعجب کرد...

۲- که چون زندگانی به سر می برد؟ بدین دست و پای از کجا می خورد؟

قلمرو زبانی: چون: چگونه / به سر بردن: سپری کردن

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دست و پا / کنایه: به سر بردن

قلمرو فکری: که چگونه زندگی می کند و با این ناتوانی چگونه غذا می خورد؟

۳- در این بود درویش شوریده رنگ که شیری بر آمد، شغالی به چنگ

قلمرو زبانی: در این بود: در این فکر بود / شوریده رنگ: آشفته حال/ برآمد: بیرون آمد/ به چنگ: شکار کرده

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: شیر و شغال (هر دو حیوان هستند) / تضاد: شیر و شغال (قدرتمندی و ضعف) / کنایه: به چنگ آوردن

قلمرو فکری: شخص درویش پریشان حال در این فکر بود که شیری آمد در حالی که شغالی را شکار کرده بود

۴- شغال گون بخت را شیر خورد بماند آنچه ، روباه از آن سیر خورد

قلمرو زبانی: نگون بخت: بدبخت (صفت مرکب)

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: شغال و روباه / جناس ناقص: شیر و سیر / کنایه: نگون بخت بودن

قلمرو فکری: شیر شغال بیچاره را خورد و باقی مانده آن را روباه خورد

۵- دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو زبانی: دگر روز: روز دیگر (ترکیب وصفی) / اتفاق افتاد: رخ داد / روزی رسان: خداوند (صفت فاعلی مرکب مرخم= روزی رساننده).

قوت: رزق ، روزی / ش: مضاف الیه (روز او)

قلمرو فکری: این اتفاق (شیری شغالی را شکار کرد) روز دیگر هم رخ داد ؛ خداوند روزی روباه را به او رساند

۶- یقین، مرد را دیده ، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرو زبانی: یقین: ایمان قلبی به قدرت خدا که در آن شک راه داشته باشد / دیده: چشم / بیننده: آگاه ، هوشیار / شد: رفت /

تکیه کرد: توکل کرد / را: فک اضافه (بدل از کسر . دیده مرد)

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دیده و بیننده / کنایه: بیننده کردن (آگاه کردن) / ایهام تناسب: دیده: الف) چشم ب (رؤیت شده) در

این جا منظور « چشم» است

قلمرو فکری: یقین ، چشم مرد را آگاه ساخت و رفت و به خداوند توکل کرد

۷- کز این پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

قلمرو زبانی: کز این: که از این/ نشینم: می نشینم « مضارع اخباری»/ کنج: گوشه / نشینم: مضارع اخباری / مور: مورچه / نخوردند:

فعل ماضی در معنی مضارع اخباری « نمی خورند» / پیل: فیل / به زور: زورمندی

قلمرو ادبی: تضاد: مور/ پیل / جناس: مور، زور / تشبیه: من مانند موری به کنجی می نشینم و کاری نمی کنم

قلمرو فکری: از این به بعد من مانند مورچه ای در گوشه ای بی کار می نشینم چرا که فیلان(زورمندان) نه به زور بازوی خود روزی به

دست می آورند بلکه خداوند روزی آنها را می رساند. (به دست آوردن روزی به زور و توانمندی نیست)

۸- زرخدان فرو برد چندی به جیب که بخشنده ، روزی فرستد ز غیب

قلمرو زبانی: زنخدان: چانه / زنخدان به جیب فرو بردن / به تفکر فرو رفتن و کوشش نکردن / جیب: یقه، گریبان/ بخشنده: خداوند بخشنده

قلمرو ادبی: کنایه: زنخدان به جیب فرو بردن / جناس: جیب / غیب / تلمیح: ان الله هو الرزاق
قلمرو فکری: مدتی تلاش نکرد به این امید که خداوند رزق و روزی را از غیب می فرستد.

۹- نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست / چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو زبانی: تیمار خوردن: غم خوردن / ش: مضاف الیه. (جهش ضمیر: تیمارش) (رگش- استخوانش - پوستش)
چنگ: انگشت، وسیله موسیقی

قلمرو ادبی: تضاد: بیگانه / دوست / مراعات نظیر: چنگ، رگ، استخوان، پوست / تشبیه: شخص مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود / جناس: دوست / پوست / ایهام تناسب: چنگ: الف (نوعی ساز ب) انگشت دست. در این معنی با رگ و استخوان و پوست تناسب دارد که مورد نظر شاعر نیست.

قلمرو فکری: هیچ کس به فکر او نبود از او غمخواری نکرد، مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود.

۱۰- چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش / ز دیوار محرابش آمد به گوش:

قلمرو زبانی: ش: در صبرش «متمم» است برای او صبر نماند؛ در محرابش «مضاف الیه، جهش ضمیر» ز دیوار محراب به گوشش آمد / محراب: جای ایستادن پیش نماز در مسجد

قلمرو ادبی: دیوار محراب: مجاز از عالم غیب/ جناس: هوش، گوش

قلمرو فکری: وقتی صبرش تمام شد از عالم غیب ندایی را شنید

۱۱- برو شیر درنده باش، ای دغل / مینداز خود را چو روباه شل

قلمرو زبانی: دغل: حيله گر، فریبکار (در اصل کسی که چیزی را برای گمراهی خریدار تغییر می دهد)/ شل: لنگ، بی پا / درنده: صفت فاعلی

قلمرو ادبی: تشبیه: تو مثل شیر درنده باش. / مراعات نظیر ک شیر و روباه

قلمرو فکری: ای مرد فریبکار برو مانند شیر درنده باش مانند روباه تنبلی نکن.

۱۲- چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر / چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟

قلمرو زبانی: سعی: تلاش، کار / ماند: بماند، مضارع التزامی / وامانده: باقی مانده /

قلمرو ادبی: جناس: شیر / سیر / تشبیه: تو همانند شیر باش تا چیزی از تو بماند

قلمرو فکری: چنان زندگی کن که مانند شیر از تو غذایی برای دیگران باقی بماند، روباه نباش که از باقی مانده دیگران استفاده کنی (تلاش کن)

۱۳- بخور تا توانی به بازوی خویش / که سعیت بود در ترازوی خویش

قلمرو زبانی: بخور: بهره مند شو / سعی ات بود در ترازوی خویش: نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد

قلمرو ادبی: مجاز: بازو مجاز از «نیرو، توانایی» / استعاره: سعی (سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد)

کنایه: مصراع دوم (نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد) / تلمیح: لیس للانسان الا ما سعی

قلمرو فکری: از توانایی خودت استفاده کن چرا که به اندازه سعی و تلاش خودت، بهره مند خواهی شد. (هرکه نان از عمل خویش خورد / منت حاتم طایی نبرد)

۱۴- بگیر ای جوان، دست درویش پیر / نه خود را بیفکن که دستم بگیر

قلمرو زبانی: دست بگیر: یاری کن / درویش: فقیر / نیفکن: ناتوان نشان نده /

قلمرو ادبی: تضاد: جوان / پیر / تکرار: دست / کنایه: دستم بگیر کنایه از «یاری کن» / نیفکن: کنایه از «ناتوان نشان نده»

قلمرو فکری: ای انسان سعی کن به دیگران کمک کنی نه این که خود را ناتوان نشان بدهی تا دیگران به تو کمک کنند.

۱۵- خدا را بر آن بنده بخشایش است / که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو زبانی: بخشایش: (بن مضارع «بخشا» + ش) عفو کردن، درگذشتن، عفو کردن و رحم کردن /

قلمرو ادبی: بیت تمثیل است/ مراعات نظیر: خدا، خلق، بخشایش و بنده / تلمیح به حدیث «المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده»
 قلمرو فکری: خداوند نسبت به آن بنده لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در راحتی و آسایش هستند.

۱۶- کرم و رزد آن سر که مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمرو زبانی: کرم: لطف و بخشش / دون همتان: فرومایگان / بی مغز و پوست: بی مغز و تنها پوست

قلمرو ادبی: مجاز: سر مجاز از «وجود» / مجاز: مغز مجاز از «فکر» / مجاز: پوست مجاز از «ظاهر» / تضاد: پوست و مغز/ مراعات نظیر: سر، پوست و مغز

قلمرو فکری: انسان های عاقل و دانا، بخشنده هستند / زیرا که بی اراده ها و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و ظاهری از انسان بودن را دارند.

۱۷- کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

قلمرو زبانی: سرا: خانه دو سرا (دو دنیا) / بیند: فعل مضارع اخباری. «می بیند» / نیکی: خوبی / رساند: برساند، مضارع التزامی
 قلمرو ادبی: استعاره: سرا / تلمیح: فمن يعمل مثقال ذره خیرا یرَه؛ الدنيا مزرعه الاخره

قلمرو فکری: کسی در دو دنیا (دنیا و آخرت) نیکی می بیند که به بندگان خدا نیکی برساند بوستان، سعدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

معیار دوستانِ دغل روز حاجت است	قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب	صائب	حیله گر - مزور
صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب	زاینه دل تافت بر موسی ز جیب	مولوی	گریبان - یقه
فخری که از وسیلت دون همتی رسد	گر نام و ننگ داری از آن فخر، عار دار	اوحدی	پستی و فرومایگی

۲- برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه ای در متن درس بیابید.

پیوندهای هم پایه ساز: یقین، مرد را دیده، بیننده کرد
 پیوندهای وابسته ساز: زنخدان فرو برد چندی به جیب که بخشنده، روزی فرستد ز غیب

۳- معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید:

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت	قطره باران ما گوهر یک دانه شد	تبدیل شد
منزل حافظ، کنون بارگه پادشاست	دل بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد	حافظ رفت

۴- معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه طولانی بود. - ماه تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب)

- سیر و بیزار ترادف - سیر و گرسنه تضاد

- سیر و پیاز تناسب - سیر و گیاه تضمّن

اکنون برای دریافت معانی هر یک از واژه های «دست» و «تند» به کمک دو روش بالا، چند جمله مناسب بنویسید.

او در سختی ها دست و پا می زد: تناسب مثل سرکه، تند و ترش بود: تناسب

دست و قدرت او شگفت انگیز بود: ترادف اسب تند و تیز می آمد: ترادف

با هم دست و پنجه نرم می کردند: تضمّن غذا مزه بسیار تندی داشت: تضمّن

گاهی دستش را می گیرد گاهی پایش را: تناسب و تضاد رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود: تضاد

قلمرو ادبی:

۱- از متن درس ، دو کنایه بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

زنخندان به جیب فرو بردن : گوشه گیری کردن / دست کسی را گرفتن : کمک کردن / که سعیت بود در ترازوی خویش : نتیجه اعمال را می بینی

۲- در بیت زیر ، شاعر ، چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست سعدی
چنگ : یکی از سازهای سیمی که به وسیله انگشتان نواخته می شود. چنگ : پنجه ، مجموعه انگشتان.

۳- ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چرا تو مانند روباه وامانده باشی؟
مشبه اادات مشبه به وجه شبه

۴- در این سروده ، « شیر » و « روباه » نماد چه کسانی هستند؟ شیر: قدرتمند و شجاع روباه : ضعیف و محتاج

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید. انسان های عاقل و دانا ، بخشنده هستند / زیرا که بی اراده ها و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و ظاهری از انسان بودن را دارند.

۲- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید:

یقین ، مرد را دیده ، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

یقین ، سبب می شود که انسان پرده گمان ها و خیال ها را کنار بزند و به آگاهی و بصیرت برسد

۳- برای مفهوم هر یک از سروده های زیر ، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

- رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها سعدی بیت ۱۱

- سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی

به گوش ارغوان آهسته گفتم بهارت خوش که فکر دیگرانی فریدون مشیری بیت ۱۵

- چه در کار و چه در کار آزمودن نباید جز به خود، محتاج بودن پروین اعتصامی بیت ۱۳

۴) در باره ارتباط معنایی متن درس و مثل « از تو حرکت ، از خدا برکت » توضیح دهید.

تبلی نكوهش می شود و باید تلاش کرد.

گنج حکمت

همّت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته . به تعجب گفتند:

« این مور را ببینید که به این گرانی چون می کشد؟ »

مور چون این بشنید بخندید و گفت : « مردان ، بار را به نیروی همّت و بازوی حمیت کشند ، نه به

قوت تن.»

بهارستان

قلمرو زبانی: زور مندی: وندی (زور + مند + ی) / کمر بسته : آماده شده (وندی - مرکب « کمر + بست + ه ») / گرانی: سنگینی / حمیت:

مردانگی ، جوانمردی

قلمرو ادبی: تشخیص: بازوی حمیت (حمیت مانند انسانی است که بازو دارد)

کتاب بهارستان اثر « جامی » شاعر قرن نهم است که به تقلید از کتاب « گلستان » سعدی نوشته شده است. این کتاب هم نظم است هم نثر.

و روز دوشنبه، [امیر مسعود] شبگیر، بر نشست و به کران رود هیرمند رفت و با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان؛ تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراع‌ها زده بودند.

قلمرو زبانی: شبگیر: سحر، صبح خیلی زود. / بر نشست: سوار شد / کران: ساحل / یوز: جانور شکاری کوچک تر از پلنگ، در قدیم آن را برای شکار تربیت می کردند / حشم: خدمتکاران / ندیمان: هم نشینان / مطربان: نوازندگان / چاشتگاه: هنگام خوردن چاشت، هنگامی از روز که آفتاب بر آمده / خیمه: چادر / شراع: سایه بان، خیمه

قلمرو فکری: روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرمند رفت با بازاها و یوزها و خدمتکاران و نوازندگان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند. سپس به ساحل رود هیرمند آمدند و سایه بان‌ها زده بودند.

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دریدن گرفت. آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد.

قلمرو زبانی: از قضای آمده: اتفاقاً / پس از نماز: نماز ظهر / ناو: قایق کوچک / از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود. / جامه‌ها افگندند: گستردنی‌ها را گسترده کردند / شرعی بر وی: سایه بانی بر قایق / از هر دستی: از هر گروهی / کس را خبر نه: کسی از کسی خبر نداشت. / آن دیدند: متوجه شدند / آب نیرو گرفت: فشار آب زیاد شد، آب به شدت بالا آمد. / نشستن و دریدن گرفت: کشتی شروع کرد به فرورفتن و شکستن. / غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود.

قلمرو فکری: اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست. یک قایق که بزرگ‌تر بود برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و گستردنی‌ها را گستردند و سایه بانی بر قایق کشیدند و امیر مسعود آنجا رفت و از هر گروه مردم در قایق‌ها بودند و کسی از کسی خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی شروع کرد به فرورفتن در آب و شکستن. زمانی متوجه شدند که کشتی می خواست غرق شود

بانگ و هژاهز و غریو خواست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند و هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی: هژاهز: فتنه و حوادثی که مردم را به جنبش در آورد / غریو: فریاد / هنر آن بود: خوش بختانه / در جستند: پریدند / بر بودند: از آب گرفتند. / نیک کوفته شد: به سختی مجروح شد / افگار: مجروح، زخمی / دوال: تسمه، کمر بند. / بگست: کنده شد / پس از نمودن قدرت: بعد از نشان دادن قدرت / سور: شادی / تیره شد: از بین رفت.

قلمرو فکری: فریادها برخاست (بلند شد). امیر مسعود بلند شد. خوش بختانه کشتی‌های دیگر نزدیک کشتی امیر مسعود بودند. هفت هشت نفر پریدند و امیر را از آب گرفتند و به کشتی رساندند. امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه‌ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود. اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد که آن نشاط و شادی فراوان از بین رفت و وقتی امیر به کشتی رسید قایق‌ها را راندند و او را به ساحل رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و بر نشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته. (کنایه) / جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد/ تر و تباه شده بود: خیس و ناخوش شده بود/ کوشک: قصر / اعیان: بزرگان / به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز رفتند.

قلمرو فکری: و امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را تعویض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عامه مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حد و اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند، شکر این را؛ و نبشته آمد و به توقیع، موکد گشت و مبشران برفتند!

قلمرو زبانی: دیگر روز: روز دیگر / غزنین: پایتخت غزنویان / جمله: تمام / صعب: دشوار / مقرون: همراه / مثال داد: دستور داد / نبشته آمد: نوشته شد / توقیع: امضا. / مؤکد: تأکید شده / مبشر: بشارت دهنده.

قلمرو فکری: روز بعد، امیر دستور داد نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود در باره این حادثه بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است. و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر، به نیاز مندان بدهند به شکرانه این سلامتی. نامه ها نوشته شد و آن ها امضا شدند و بشارت دهندگان رفتند.

و روز پنجشنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنانکه بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: سرسام: حالت آشفتگی و پریشان حواسی شبیه به دیوانگی / بار دادن: اجازه ملاقات دادن / محجوب: پنهان دل ها: مجاز از «مردمان» قلمرو فکری: روز پنج شنبه، امیر تب کرد، تبی سوزان و سردردی شدید. چنان که نتوانست اجازه حضور به کسی بدهد و از نظر ها پنهان شد، به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کراهیتی نبود می فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آنگاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش برد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت «ای ابوالفضل، تو را امیر می بخواند».

قلمرو زبانی: عارضه: بیماری / افتاده بود: پیش آمده بود / نکت بیرون می آورد: خلاصه و چکیده نامه را می نوشت. / فرود سرای: اندرونی / من: بیهقی / آغاجی خادم: خادم مخصوص / خیر خیر: سریع. / بر آمد: برگشت

قلمرو فکری: از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود، بونصر از نامه های رسیده، با خط خود مطالب مهم را جدا می کرد و از نکته های فراوان تنها آن بخشی را که ناخوش نبود به وسیله من (بیهقی) نزد امیر می فرستاد و من آن را به خادم مخصوص می دادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا آن زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه آن نامه ها را پیش بردم و خبر شادی آوری بود آغاجی آن ها را گرفت و برد و پس از یک ساعت باز گشت و گفت: «ای ابوالفضل بیهقی امیر تو را فرا می خواند».

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعالی طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی: کتان: گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نساجی استفاده می کنند / شاخه: پایه ظرف / تاس: ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی / توز: نام شهری از شهر های قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است / زبر: بالا / مخنقه: گردن بند، قلاده / عقد: گردن بند «بدل از مخنقه» / کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می کردند.

قلمرو فکری: پیش امیر رفتم. خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر کرده بودند و شاخه های درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند و ظرف های بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر را دیدم بالای تخت نشسته، پیراهن نازک توی (پوشیده بود) و گردن بندی از کافور در گردن داشت و ابوالعلا طیب را آن جا زیر (کنار) تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

قلمرو زبانی: بونصر را: به بونصر / درست: سالم / علت: بیماری / زایل شد: از بین رفت.

قلمرو فکری: گفت: به بونصر بگو که امروز سالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد، چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته است.

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم، سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و تویع کرد و گفت: «چون نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی است و سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم «چنین کنم.» و بازگشتم، با نامه ای تویعی و این حال ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی: نبشته آمد: نوشته شد / دیدار همایون: چهره فرخنده / خداوند: پادشاه «سلطان مسعود» / تویع: امضا کردن / گسیل کردن: فرستادن / تو: منظور بیهقی است / در بابی: در خصوص مسئله ای / نامه ای تویعی: نامه ای امضا شده.

قلمرو فکری: من بازگشتم و آن را چه گذشته بود را به بونصر گفتم. بسیار شاد شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتم، تا سعادت دیدار چهره مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت: «وقتی نامه فرستاده شود، تو باز گرد که در باره مسئله ای پیغامی برای بونصر دارم، تا آن پیغام را بدهم.»

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده. پس، رقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: نماز پیشین: نماز ظهر / دبیر کافی: نویسنده ای لایق (کار آمد). / نماز دیگر: نماز عصر. / قلم در نهاد: مشغول نوشتن شد. / خیلانشان: گروه نوکران و چاکران. / باز نمود: شرح داد.

قلمرو فکری: گفتم: «چنین می کنم.» و با نامه امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به بونصر گفتم. بونصر این مرد بزرگ و نویسنده با کفایت با شادی تمام مشغول نوشتن شد. تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران و سواران پیام رسان را روانه کرد. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت «کیسه ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد از این فرماییم؛ و می شنویم که قاضی بست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کسی چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.» من کیسه ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.

قلمرو زبانی: راه یافتم: اجازه ای حضور یافتم. / بی شبهت: بدون هیچ شک / زر پاره: سکه طلای خالص. (چون برای سکه زدن،

نخست می باید طلا را از پیکره جدا ساخت و پس بگداخت و به صورت مسکوک درآورد، از این روی بدان پاره می گویند) / غزو: جنگ /

ضیعت: زمین زراعتی / فراخ تر: آسوده تر / لختی: اندکی / گزارده باشیم: به جای آورده باشیم

قلمرو فکری: نامه را بردم و اجازه ی ورود به دربار را یافتم نامه را رساندم امیر مرا فراخواند و گفت: «خوب شد» و به آغاجی خادم گفت: «کیسه های طلا را بیاور.» و به من گفت: «بگیر، در هر کیسه، هزار مثقال طلای خالص است. به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و این همان طلاهایی است که بت های طلایی را شکسته و پاره پاره کرده است، و حلال ترین مال هاست. در هر سفری که برای ما پیش می آید از این پول ها (مال ها) می آورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم از این بدهیم چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است؛ شنیده ایم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمی گیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند. باید یک کیسه پول به پدر بدهی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. تا ما حق این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم.»

من کیسه های پول را گرفتم و به پیش بونصر آوردم و موضوع را گفتم. (گزارش دادم)

دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند.» و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / درمانده اند: محتاج اند. / امیر: امیر مسعود

قلمرو فکری: بونصر دعا کرد و گفت: «این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقت ها به ده درهم نیازمندند.» بونصر به خانه برگشت کیسه های پول (طلا) را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخواند و آنان آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را به قاضی و پسرش رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است قانعم، و زور و بال این چه به کار آید؟»

قلمرو زبانی: صلت: احسان کردن به کسی با دادن مال، بخشش / وزر: گناه، سنگینی بار / در بایست: لازم، نیاز / وبال: سختی، عذاب / به آنچه دارم و اندک است: «و» در این عبارت به معنی «در حالی که» است.

قلمرو فکری: قاضی بسیار دعا کرد و گفت: «این هدیه مایه افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آن ها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به چه درد من می خورد؟»

بونصر گفت: «ای سبحان الله، زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روا دارد سندن، آن، قاضی همی نستاند؟»

قلمرو زبانی: ای سبحان الله: شگفتا، (شبه جمله) / غزو: جنگ / شمشیر: مجاز از «جنگ» / امیر المؤمنین: خلیفه بغداد / می روا دارد سندن: گرفتن آن را جایز می داند؟

قلمرو فکری: بونصر گفت: «شگفتا، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بت های بسیاری را شکسته است و خلیفه بغداد گرفتن آن را روا می داند آن قاضی نمی گیرد؟»

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه ها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده این نشوم.» گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.»

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مُشکان / سنت: روش

قلمرو فکری: قاضی گفت: «زندگانی سلطان دراز باد، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگ ها به روش حضرت پیامبر (ص) بوده است یا نه.

بنابراین من این طلاها را قبول نمی‌کنم و مسئولیت این را به عهده نمی‌گیرم. بونصر گفت: «اگر تو این طلاها را نمی‌پذیری به شاگردان خود و نیازمندان بده.»

گفت: «من هیچ مستحق نشناسم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برود و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.» بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

قلمرو زبانی: مستحق: نیازمند / مرا چه افتاده است: به من چه ربطی دارد.

قلمرو فکری: قاضی گفت: «من هیچ نیازمندی نمی‌شناسم در شهر بست که طلا را به آنان بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی‌کنم. بونصر به پسر قاضی گفت: «تو سهم خودت را بردار.»

گفت: «زندگانی خواهی عمید دراز باد! علی‌ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی: عمید: بزرگ، مورد اعتماد، لقب بونصر/ باد: فعل دعایی، باشد/ دیده بودمی: می‌دیده بودم. / توقف: ایستادن در رستخیز/

قلمرو فکری: پسر قاضی گفت عمر خواجه بزرگ (بونصر) طولانی باشد. به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته‌ام اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت‌های او را می‌دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به این که سال‌ها با او بودم من هم از حساب روز قیامت می‌ترسم همان‌طور که پدرم می‌ترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می‌کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم.

بونصر گفت: «لله در کما؛ بزرگا که شما دو تن اید و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه

مند بود و ازین یاد می‌کرد. و دیگر روز رقتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد

قلمرو زبانی: لله در کما: خدا خیرتان بدهد/ بزرگا: چقدر بزرگ هستید/ اندیشه مند: رسیدن، به اندیشه فرو رفتن / رقت: نامه کوتاه

قلمرو فکری: بونصر گفت: «خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید. گریه کرد و آنان را باز گردانید و بقیه روز را در فکر بود و از این موضوع یاد می‌کرد.

روز دیگر نامه‌ای به امیر نوشت و موضوع را گفت و طلاها را باز گردانید.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه‌های مناسب را انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

- خیل‌تاشان (هم گروه، هم قطار، سواران)، نوکران، غلامان - رقت: (نامه، مکتوب) توقیع، نکت، قلم

۲- معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید:

- فرمان داد. (مثال داد) - سوار اسب شد. (بر نشست) - اجازه حضور داده شود. (بار داده آید)

۳- کاربرد معنایی واژه «محجوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید:

- محجوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ... باز داشته شده، مقابل ظاهر

- مردی محجوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. با حیا، شرمگین، با آزر

۴- به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. (ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله « الف » به نهاد و فعل جمله « ب » به نهادی که قبلاً مفعول بوده است ، نسبت داده شده است. فعل جمله « الف » را معلوم و فعل جمله دوم را « مجهول » می نامیم .

با دقت در جدول زیر ، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

فعل	مفعول	نهاد	ساخت
می خواند	کتاب	مریم	معلوم
خوانده می شود	-	کتاب	مجهول
خواهد خواند	کتاب	مریم	معلوم
خوانده خواهد شد	-	کتاب	مجهول

همانطور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

نکته : ابتدا باید دقت کنیم که فعل جمله باید گذرا به مفعول باشد. اگر گذرا به مفعول نبود باید آن را به شکل گذرا به مفعول بنویسیم ؛ بعد : الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل « به ماضی + ه » می نویسیم؛ سپس ، از « شدن » فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

ت) در مرحله آخر ، شناسه فعل را با نهاد جدید ، از نظر شما (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

توجه : امروزه ، فعل مجهول به کمک مصدر « شدن » ساخته می شود اما در گذشته ، با فعل های دیگری مانند « آمدن » و « گشتن » نیز ساخته می شد.

- اکنون از متن درس ، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نشته آمد : نوشته شد بار داده آید : اجازه داده می شود گسیل کرده شود: فرستاده شود

قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه از ویژگی های نثر درس را بیابید.

کوتاهی جمله ها - زیادی افعال - حذف افعال به قرینه - ذکر جزئیات - جا به جایی موصوف و صفت - کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار . تقدیم و تأخیر اجزای جمله (شیوه بلاغی)

۲- در عبارت های زیر « مجاز » ها را بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.

آب : مجاز از « رود »

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده .

بتخانه ها : مجاز از « سرزمین » شمشیر : مجاز از « جنگ »

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید: « امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید . »

امیر که از مرگ نجات یافته بود به چادر آمد و لباس عوض کرد

۲- با توجه به جمله « این مرد بزرگ و دبیر کافی ، به نشاط قلم در نهاد . » :

الف) مقصود از « این مرد » چه کسی است ؟ بونصر

ب) « دبیر کافی » به چه معنا است ؟ نویسنده با کفایت

۳- گوینده عبارت زیر ، از کدام فضیلت اخلاقی برخوردار است ؟ قانع بودن و قناعت می کرد

« آن چه دارم از حطام نیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست. »

۴ - در باره مناسبست مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

حساب خود اینجا بکن ، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را صائب تیریزی
حاسبوا قبل أن تُحاسبوا. در این دنیا خودت به اعمالت رسیدگی کن

.....-۵

شعر خوانی:

زاغ و کبک

۱- زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید
قلمرو زبانی: فراغ: آسایش. / راغ: دامنه کوه ، صحرا.

قلمرو ادبی: رخت کشیدن: کنایه از « نقل مکان کردن» / جناس: زاغی ، فراغی، راغی / واج آرایی: « ن »

قلمرو فکری: زاغی از آن جا که به دنبال آسایش و راحتی بود از باغ به صحرائی اقامت کرد(نقل مکان کرد)

۲- دید یکی عرصه به دامان کوه عرصه ده مخزن پنهان کوه
قلمرو زبانی: عرصه: دشت. / دامان کوه: دامنه کوه / عرصه ده: نشان دهنده.

قلمرو ادبی: تشخیص: دامان کوه (کوه مانند انسانی است که دامان دارد)

قلمرو فکری: دشتی پر از سبزه و گل دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت(سبزه ها و گل ها، زیبایی های پنهان کوه را به نمایش می گذاشت)

۳- نادره کبکی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام
قلمرو زبانی: نادره: بی همتا / جمال: زیبایی / تمام: کامل / شاهد: زیبا رو / روضه: باغ ج. ریاض / فیروزه فام: به رنگ فیروزه

قلمرو ادبی: شاهد: ایهام الف) گواه ب) زیبارو

قلمرو فکری: کبک زیبا و بی نظیری عروس آن باغ سرسبز بود.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم
قلمرو زبانی: متناسب: هماهنگ / خطوات: ج خطوه ، قدم ها ، گام ها / متقارب: نزدیک شونده ، همگرا /

قلمرو فکری: حرکات کبک متناسب و گام هایش نزدیک و هماهنگ بود.

۵- زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی: رفتار: در گذشته به معنای راه رفتن کاربرد داشته است. / روش: وندی: (رو « بن مضارع» + ش) / جنبش: وندی (جُنب « بن مضارع» + ش)

قلمرو فکری: وقتی زاغ راه رفتن متناسب و هماهنگ کبک را دید...

۶- باز کشید از روش خویش پای باز کشیدن: رها کردن ، کنار گذاشتن
قلمرو ادبی: کنایه: « در پی کسی جای کردن» / جناس: پای ، جای

قلمرو فکری: راه و روش خود را رها ساخت و از گام های او تقلید کرد.

۸- بر قدم او قدمی می کشید وز قلم او رقمی می کشید

قلمرو ادبی: « بر قدم او قدم کشیدن» و «از قلم او قلم کشیدن» = تقلید کردن / جناس: قدم / قلم / مجاز: قلم مجاز از « نقش»

قلمرو فکری: به دنبال گام های متناسب او به تقلید قدم بر می داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند.

۹- در پی اش القصه در آن مرغزار قلمرو زبانی: القصه: خلاصه، « قید» / مرغزار: چمنزار /

قلمرو فکری: خلاصه زاغ به دنبال کبک در آن دشت ، چند روزی به این شیوه از کبک تقلید می کرد.

۱۰- عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

قلمرو زبانی: خامی: نادانی ، ناپختگی، بی تجربگی / سوخته: زیان دیده / رهروی: راه رفتن /

قلمرو ادبی: واج آرایی: « خ» / تصویر از خامی خود سوختن می تواند ، پارادوکس باشد.

قلمرو فکری: زاغ از تقلید نسنجیده و کورکورانه خود زیان نادانی و بی تجربگی خود را دید و نتوانست رفتار کبک را بیاموزد.

۱۱- کرد فرامش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی: غرامت زده: پشیمان شده، زیان دیده /

قلمرو فکری: زاغ با این تقلید کورکورانه و نا به جا، رفتار خود را هم فراموش کرد و سرانجام از کارش پشیمان شد.

درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید.

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر، در باره ریشه ها و پیامدهای تقلید نا به جا و کورکورانه، گفت و گو کنید.

درس سوم

در امواج سند

۱- به مغرب سینه مالان قرص خورشید نهران می گشت پشت کوهساران

۲- فرو می ریخت گردی زعفران رنگ به روی نیزه ها و نیزه داران

قلمرو زبانی: سینه مالان: سینه خیز. / قرص: آنچه دارای شکلی کما بیش شبیه دایره است. / گردی زعفران رنگ: نور طلایی رنگ غروب

خورشید. / نیزه داران: جنگجویان. (نیزه+دار+ان=وندی-مرکب) / کوهساران: وندی (کوه+سار+ان)

قلمرو ادبی: استعاره و تشخیص: این که خورشید سینه مالان حرکت کند / تشبیه: گرد را به زعفران رنگ تشبیه کرده است / استعاره: گردی زعفران رنگ (نور خورشید) /

قلمرو فکری: خورشید به هنگام غروب آرام آرام، به پشت کوه ها می خزید و از چشم ها پنهان می شد.

خورشید نور های طلایی رنگ خود را بر روی جنگجویان و نیزه هایشان می پاشید.

۳- ز هر سو بر سواری غلت می خورد تن سنگین اسبی تیر خورده

۴- به زیر باره می نالید از درد سوار زخم دار نیم مرده

قلمرو زبانی: غلت می خورد: می غلتید، به روی خود چرخیدن / باره: اسب / نیم مرده: در حال مرگ /

قلمرو فکری: در میدان جنگ، اسبی تیره خورده بر زمین می غلتید؛ و سوار زخمی و افتاده بر زمین از شدت درد می نالید.

۵- نهران می گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی

۶- در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

قلمرو زبانی: فروغ: نور، روشنی. / خرگه: خیمه بزرگ. / وندی-مرکب: (خوارزم+شاه+ی)

قلمرو ادبی: استعاره مکنیه و تشخیص: روز، مانند انسانی است که روی دارد. ؛ دامن شب: شب مانند انسانی است که دامن دارد. / تضاد: روز

/ شب / مراعات نظیر: روز، روشن، فروغ؛ شب، سیاهی / مجاز: «خرگه» مجاز از «قدرت»

قلمرو فکری: روز آرام آرام به پایان می رسید و شب همه جا را فرا می گرفت. روشنی عظمت خیمه ی خوارزمشاه در آن شب تاریک از بین می رفت.

۷- به خوناب شفق در دامن شام به خون آلوده، ایران کهن دید

۸- در آن دریای خون، در قرص خورشید غروب آفتاب خویشتن دید

قلمرو زبانی: خوناب: خون و آب، خون آمیخته به آب. / شفق: سرخی غروب آفتاب.

ضمیر مشترک: خویش (خود، خویش، خویشتن: ضمائر مشترک هستند؛ یعنی، برای هر شش صیغه به کار می رود)

قلمرو ادبی: تشبیه: خوناب شفق (شفق: مشبه، خوناب: مشبه به) / تشبیه: قرص خورشید را به دریای خون تشبیه کرده است / استعاره:

دریای خون استعاره از شفق / تشبیه (مضمرا): غروب آفتاب را به آینه ای تشبیه کرده که می توان در آن دید /

کنایه: غروب آفتاب خویشتن: نابودی حکومت خود. / استعاره: آفتاب (بخت و اقبال)

قلمرو فکری: خوارزمشاه با نگاه کردن به غروب خورشید سرزمین ایران را غرق در خون دید.

جلال الدین با نگاه کردن به سرخی غروب خورشید نابودی حکومت خود را دید.

۹- چه اندیشید آن دم کس ندانست که مژگانش به خون دیده، تر شد

۱۰- چو آتش در سپاه دشمن افتاد / ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

قلمرو زبانی: آن دم: آن لحظه / مژگان: مژه های چشم / به خون دیده تر شد: به شدت گریست

قلمرو ادبی: تشبیه: چو آتش در سپاه دشمن افتاد / اغراق: سوزنده تر از آتش شدن

قلمرو فکری: در آن لحظه کسی ندانست که جلال الدین به چه چیزی فکر کرد که چشمانش پر از اشک شد. و مانند آتشی سوزان به سپاه دشمن حمله کرد.

۱۱- در آن باران تیر و برق پولاد / میان شام رستاخیز می گشت

۱۲- در آن دریای خون در دشت تاریک / به دنبال سر چنگیز می گشت

قلمرو زبانی: رستاخیز: قیامت / چنگیز: فرمانده سپاه مغول

قلمرو ادبی: تشبیه: باران تیر و برق پولاد / شام رستاخیز: استعاره از میدان جنگ / استعاره: منظور از دریای خون، میدان جنگ است (میدان جنگ مانند دریایی پر از خون بود) / دریای خون: تشبیه / کنایه: به دنبال سر کسی گشتن، کنایه از « نابود کردن »

قلمرو فکری: در میان شدت باران تیر و برق نیزه ها که قیامتی به پا شده بود جلال الدین مبارزه می کرد.

در میان انبوه کشته شدگان، به دنبال چنگیز می گشت تا او را بکشد

۱۳- بدان شمشیر تیز عافیت سوز / در آن انبوه، کار مرگ می کرد

۱۴- ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت / دو چندان می شکفت و برگ می کرد

قلمرو زبانی: عافیت سوز: نابود کننده / انبوه: شلوغی / می شکفت: ماضی استمراری

قلمرو ادبی: استعاره: برگ: سرباز مغول / شاخه: لشکر مغول / کنایه: کار مرگ می کرد: کشتن / برگ می کرد: زیاد می شد

قلمرو فکری: با شمشیر تیز و برآن خود در میدان جنگ سربازان مغول را می کشت. اما هر سرباز مغول را که می کشت چند نفر از

سربازان مغول جای او را می گرفتند.

۱۵- میان موج می رقصید در آب / به رقص مرگ، اخترهای انبوه

۱۶- به رود سند می غلتید بر هم / ز امواج گران، کوه از پی کوه

قلمرو زبانی: اختر: ستاره / گران: سنگین، بزرگ

قلمرو ادبی: تشخیص: رقصیدن ستارگان / تناقض: رقص مرگ (در هنگام مرگ نمی رقصند) / مراعات نظیر: آب، سند، موج /

استعاره: امواج گران، استعاره از حمله مغولان / استعاره: کوه از پی کوه، استعاره از کشته شدگان سپاهیان ایران که به صورت پشته و انبوه در خاک می افتادند و گویی کوه ها جا به جا می شدند.

قلمرو فکری: ستارگان زیادی در میان موج های رود سند رقص مرگ انجام می دادند. موج های بزرگ رود سند همانند کوه هایی بر روی هم

می غلتیدند.

۱۷- خروشان، ژرف، بی پنهان، کف آلود / دل شب می درید و پیش می رفت

۱۸- از این سد روان در دیده شاه / ز هر موجی هزاران نیش می رفت

قلمرو زبانی: سد روان: رود سند / کف آلود: صفت مفعولی (کف آلوده شده)

قلمرو ادبی: استعاره و تشخیص (دل شب) / متناقض نما: سد روان (سد روان نمی شود) / تشبیه: موج ها مانند نیش آزار دهنده بودند.

/ کنایه: دل شب دریدن کنایه از پیش رفتن در تاریکی. / مجاز: دیده مجاز از « چشم » / نیش در دیده رفتن: کنایه از آزار دیدن /

قلمرو فکری: رود سند پر خروش، عمیق، پهناور و کف آلوده سیاهی شب را می شکافت و به سرعت پیش می رفت. جلال الدین از نگاه

کردن به این رود آزار می دید (زیرا مانع فرار او و خانواده اش می شد)

۱۹- ز رخسارش فرو می ریخت اشکی / بنای زندگی بر آب می دید

۲۰- در آن سیماب گون امواج لرزان / خیال تازه ای در خواب می دید:

قلمرو زبانی: رخسار: صورت / بنای زندگی بر آب دیدن: زندگی را ناپایدار دیدن / سیماب: جیوه / گون: مانند.

قلمرو ادبی: تشبیه: بنای زندگی / کنایه: بنای زندگی بر آب دیدن: زندگی را ناپایدار دیدن، پادشاهی / تشبیه: امواج مانند جیوه لرزان بودند

قلمرو فکری: جلال الدین به شدت گریه می کرد و زندگی اش را ناپایدار می دید. با نگاه کردن به امواج های لرزان آب سند فکر تازه ای به ذهنش رسید.

۲۱- به یاری خواهم از آن سوی دریا سوارانی زره پوش و کمان گیر

۲۲- دمار از جان این غولان کشم سخت بسوزم خانمان هاشان به شمشیر

قلمرو زبانی: دریا: رود سند / دمار: هلاک، انقراض / غولان: مغولان /

قلمرو ادبی: استعاره: دریا استعاره از رود سند / غولان استعاره از مغولان / مراعات نظیر: زره پوش، کمان گیر / کشتن، شمشیر

قلمرو ادبی: از آن سوی رود سند مبارزانی را به کمک خواهم خواست تا نسل مغولان را منقض کنیم

۲۳- شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت، فرزند و زن را

۲۴- به پیش دشمنان استاد و جنگید رهاند از بند اهریمن، وطن را

قلمرو زبانی: استاد: مخفف استاد / رهاند: نجات داد / اهریمن: شیطان، مغولان

قلمرو ادبی: استعاره: اهریمن استعاره از مغولان / مجاز: وطن مجاز از مردم وطن / در مقابل کسی ایستادن: کنایه از مقاومت کردن /

قلمرو فکری: زمانی فرا رسید که می باید در راه مملکت و کشور، خانواده را فدا کرد. و در مقابل دشمن باید مقاومت کنیم تا وطن را نجات بدهیم.

۲۵- شبی را تا شبی با لشکری خرد ز تن ها سر، ز سرها خود افکند

۲۶- چو لشکر گرد بر گردش گرفتند چو کشتی، باد پا در رود افکند

قلمرو زبانی: شبی را تا شبی: در طول یک روز / خرد: کوچک / خود: کلاه جنگی / گرد بر گردش گرفتن: محاصره کردن.

بادپا: تند رو. / چو: در مصراع سوم، حرف ربط (وقتی) در مصراع چهارم، حرف اضافه (مثل)

قلمرو ادبی: کنایه: ز تن ها سر افکندن، ز سرها خود افکندن: کشتن / تشبیه: بادپا را مانند کشتی در رود افکند / استعاره: بادپا (اسب

مانند باد سریع بود) / مراعات نظیر: کشتی، رود

قلمرو فکری: خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد.

وقتی سپاه مغول، جلال الدین را محاصره کرد، جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا فرار کند.

۲۷- چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار از آن دریای بی پایاب، آسان

۲۸- به فرزندان و یاران گفت چنگیز که گر فرزند باید، باید این سان

قلمرو زبانی: دریا: رود سند / پایاب: جایی از رود خانه که بتوان از آن گذشت، بی پایاب: بی گذار، عمیق. (وندی مرکب) / این سان:

این گونه

قلمرو ادبی: تضاد: دشوار، آسان / تکرار: فرزند

قلمرو فکری: وقتی خوارزمشاه بعد از آن جنگ دشوار به آسانی از میان رود سند گذشت... چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت که: فرزند

انسان باید این گونه شجاع و دلیر باشد.

۲۹- بلی، آنان که از این پیش بودند چنین بستند راه ترک و تازی

۳۰- از آن، این داستان گفتم که امروز بدانی قدر و بر، هیچش نبازی

قلمرو زبانی: تازی: عرب / ترک: مغول / ترک و تازی: بیگانگان.

قلمرو فکری: آری، کسانی که در این مملکت زندگی می کردند این گونه راه بیگانگان را بستند.

به آن دلیل این داستان را گفتم که قدر وطن را بدانی و آن را خوار و ذلیل نشماری.

۳۱- به پاس هر وجب خاکی از این ملک چه بسیار است، آن سرها که رفته

۳۲- ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسرها که رفته

قلمرو زبانی: مُلک: پادشاهی، بزرگی، عظمت / افسر: تاج

قلمرو ادبی: مجاز سرها مجاز انسان؛ افسر مجاز از انسان های بزرگ / کنایه: سر رفتن کنایه از کشته شدن / جناس: سر، هر قلمرو فکری: برای نگهبانی از این سرزمین خدا می داند چه انسان های بزرگی کشته شده اند. به خاطر عشق به این وطن خدا می داند چه انسان های بزرگی جان خود را از دست داده اند.

مهدی حمیدی شیرازی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، کدام واژه ها در معانی زیر به کار رفته است؟

اسب (بادپا) نابود کننده (عافیت سوز) عمیق (ژرف)

۲- جمله های زیر را با هم می خوانیم و به نقش های مختلف کلمه «امروز» توجه می کنیم:

- امروز را غنیمت دان. نقش: مفعول

- امروز، روز شادی است. نقش: نهاد

- گنجینه عمر، امروز است. نقش: مسند

- برنامه امروز، تأیید شد. نقش: مضاف الیه

- امروز، به کتابخانه ملی می روم. نقش: قید

در همه جمله های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز» نقش های اسم را گرفته است. کلمه «امروز» در جمله آخر، هیچ یک از نقش های اسم را ندارد. منادا هم نیست. «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است.

گروه قیدی، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می کند یا توضیحی نظیر حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و ... را به جمله می افزاید. قید می تواند از نظر «نوع»، اسم یا صفت باشد.

در بیت های نهم و دهم، قیدها را مشخص کنید.

آن دم، (قید زمان) به خون دیده، (متمم و قید) چو آتش (متمم و قید) در سپاه دشمن (متمم و قید) کمی (قید)

قلمرو ادبی

۱- «دریای خون» در بیت هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟

بیت هشتم: غروب خورشید
بیت دوازدهم: میدان جنگ

۲) ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید:

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

مصراع دوم: کنایه از، زندگی را ناپایدار می دید

در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

تشبیه: امواج مانند جیوه لرزان بود (یا، سفید بود)

کنایه: مصراع دوم؛ فکر تازه ای به خاطرش رسید.

۳) به شعر «در امواج سند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است.

هر بند، شامل چهار مصراع است. به این نو شعر «چهار پاره» یا «دو بیتی های پیوسته» می گویند؛ چهار پاره، بیشتر برای طرح

مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و دوره رواج آن، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعراى بهار، فریدون مشیری و فریدون تولّی سروده هایی در این قالب دارند.

- اکنون، نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهار پاره را به کمک شکل نشان دهید.

*

*

قلمرو فکری

- ۱- شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟
در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی
نابودی حکومت خوارزمشاهیان
- ۲- حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟ جلال الدین خوارزمشاه . شجاع بودن
چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد
- ۳- درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید:
در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ما
برای حفظ و حراست از سرزمین خود جان خود را فدا خواهیم کرد.
- ۴- در بیت زیر، چه صحنه ای وصف شده است؟
« ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد»
زیادی سپاه مغولان که به جای هر سرباز کشته شده چندین نفر جای او را می گرفتند

گنج حکمت

چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عزّ و جل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ای ندارد، درین چه حکمت است؟»
گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود، و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است، و این است صفت آزادگان.»
به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد
گلستان، سعدی

قلمرو زبانی: نامور: معروف / برومند: میوه دار، شاداب / ثمر: میوه (سمر: افسانه) / عدم: نیستی / دل نهادن: علاقه مند شدن / گرت ز دست: اگر از دست تو / ورت ز دست: و اگر از دست تو

آغازگری تنها

درس پنجم

نوجوانی میان بالا با برو بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود.
قلمرو زبانی: بر: سینه / رعنا: خوش قد و قامت / فراخ: پهن / اسبی سینه فراخ: اسب قوی و کوه پیکر / اعطا: دادن / اعطای نشان ولایتعهدی: دادن نشان جانشینی شاه / دارالسلطنه: پایتخت

در این سفر شاهزاده را فرزانه مردی همراهی می کرد، او کسی جز میرزا عیسی قائم مقام نبود. شاهزاده نوجوان وی را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی: اذن : اجازه ، رخصت / رعیت : عامه مردم /

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن ها کارگاه های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه های بزرگ برپا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آن ها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی: تباهی: نابودی / مشام: بینی / دیار: سرزمین

قلمرو ادبی: تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است.

نوروز ۱۱۸۳ هـ.ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروzy شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر دردل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروzy بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لعابی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود.

قلمرو زبانی: لعاب: اب دهان، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب: برافروختگی / بختک: کابوس / چنبره: حلقه.

صبح حرکت فرا رسید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره های درهم شترهای حامل زنبورک، فاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیپورها و طبل های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگداران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

قلمرو زبانی: زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره: دودکش. / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک: ماهر، زرنگ

سپیده فردا ی گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی: نهیب: آواز مهیب / صفیر: بانگ و فریاد/ توده: انبوه / آز: حرص و طمع / وامانده: ناتوان

قلمرو ادبی: استعاره: شکفتن صبح (صبح مانند گلی است که می شکفتد) / کنایه و تشبیه: مثل مور و ملخ

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه‌ی روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت که این منطقه به تصرف سپاه روس در آمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز می‌برد.

قلمرو زبانی: بی‌باکانه: بدون ترس / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت: ترس ناک

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گردآورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده‌ی صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد.

قلمرو زبانی: توفندگی: توف «بن مضارع از مصدر توفیدن»؛ (توف + نده + ی) / وجد: هیجان

با وجود پایداری و جان‌فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه‌ی بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌ی کوتاهی از موعده پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز زخم‌خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم‌ناظران را خیره می‌کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زبانی: موعده: هنگام، زمان / کرانه: ساحل / سدوار: مانند سد / بزم: جشن، مهمانی / رزم: جنگ

قلمرو ادبی: تشخیص: قفقاز زخم‌خورده / مجاز: قفقاز (منظور «مردم» است) / تشبیه: موج‌ها مانند سد بودند

نایب‌السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه‌ی ننگین «گلستان» شدیم.

قلمرو زبانی: خفت: خواری / خوف: ترس / علی‌رغم: با وجود

سال‌های دفاع و پایان تلخ، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ سپاه روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنسجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش‌بینی نتیجه‌ی چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی‌رسید؛ نویی و جوانی، هر چند آلوده به پستی‌ها و زبونی‌ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ‌جای شگفتی نداشت.

یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ‌ها و گلوله‌های دشمن، ما را از خواب قرن‌ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش‌ها و روش‌های معمول روزگار تعلیم دهیم.

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطن مان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد. مردمی که به خانه های تاریک و بی دریجه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست. جنگ با دشمن بیرون و بیگانه، تن آدم را خسته می کند. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱- هم آوای کلمه « صفر » را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید. سفیر، سفیر ایران مطالب مهمی را بیان کرد.
- ۲) چهار « ترکیب اضافی » را که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید. اعطای نشان - بی اذن او - نقاط جهان - تصرف قدرت ها
- ۳- همانطور که می دانید، هر گروه اسمی، یک « هسته » دارد که می تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود. به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:

۱) صفت پرسشی کدام روز؟

۲) صفت تعجبی عجب روزی

۳) صفت اشاره آن روز

۴) صفت مبهم هرروز

۵) صفت شمارشی اصلی یک روز

۶- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند « مین ») دومین روز

۷- صفت عالی بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: « امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و ... »

توجه: شاخص ها بی کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته گروه اسمی،

مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند. مثال:

- استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. شاخص

- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. هسته گروه اسمی

- کتاب استاد، در بردارنده مطالب مفیدی است. مضاف الیه

اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان « شاخص » و بار دیگر به عنوان « هسته » گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

* سرهنگ: سرهنگ حسینی به پاسگاه رفت. / سرهنگ کلانتری به موضوع رسیدگی کرد

* سید: سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید اهل قلم، لقب مرتضی آوینی است

قلمرو ادبی

۱- متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲) برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده گنجه ...) انتخاب کنید و بنویسید.

نمونه	آرایه ادبی
روس ها مثل مور ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند	تشبیه
مثل مور و ملخ آمدند	کنایه
شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد	تشخیص

۳- در عبارت زیر ، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز ، دو دربار بود ! دربار بزم و دربار رزم ؛ بزم پدر ، رزم پسر!

تضاد : بزم ، رزم / تکرار : دربار / مراعات نظیر : پدر ، پسر
قلمرو فکری:

۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی ، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

۲- در عبارت زیر ، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

« مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند ، از پنجره های باز و نور گیر گریزان هستند.»

افکار پوسیده و قدیمی / افکاری نو و تازه

۳) با توجه به بیت زیر ، شخصیت « عباس میرزا » را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش / نظامی

۴-

روان خوانی / تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم

درک و دریافت

۱- متن « آغازگری تنها » و « تا غزل بعد » را از نظر زاویه دید و شخصیت های اصلی مقایسه نمایید.

۲) در این متن ، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟

درس ششم

پرورده عشق

۱- چون رایت عشق آن جهانگیر

شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو زبانی : چون : وقتی که (حرف ربط) / رایت : پرچم / آن جهانگیر : مجنون / چون : مثل و مانند (حرف اضافه) /

قلمرو ادبی : تشبیه : رایت عشق / کنایه : جهانگیر شدن کنایه از « مشهور شدن » / استعاره : مه لیلی استعاره از « صورت لیلی » / اغراق

ایهام تناسب : لیلی الف (خانم لیلی ب) (لیل) شب که با « مه » و « آسمان » دارد که مورد نظر شاعر نیست.

قلمرو فکری : وقتی آوازه عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید...

۲- هر روز خنیده نام تر گشت / در شیفنگی تمام تر گشت

قلمرو زبانی : خنیده : صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد ، مشهور ، معروف در نزد همه کس.

قلمرو ادبی : کنایه : خنیده نام تر گشتن کنایه از (مشهور تر شدن ، پرآوازه تر گردیدن)

قلمرو فکری : هر روز ، آوازه عشق مجنون ، بیشتر می شد و او عاشق تر می شد

۳- برداشته دل ز کار او بخت / درماند پدر به کار او سخت

قلمرو زبانی : بخت : اقبال / درماندن : ناتوان ، عاجز و بی تدبیر شدن / سخت : به شدت (قید)

قلمرو ادبی: کنایه: دل برداشتن کنایه از « نا امید شدن » / درماندن کنایه از « ناتوان شدن. » / جناس: بخت ، سخت تشخیص: بخت از کاری دل بردارد

قلمرو فکری: بخت و اقبال از او (مجنون) روی برگرداند ، پدرش در حل مشکل او به شدت ناتوان و درمانده شد.

۴- خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

قلمرو زبانی: خویشان: اقوام، نزدیکان. / چاره ساز: چاره سازنده ، مشکل حل کننده. همه: بدل

قلمرو ادبی: کنایه: « همه در نیاز با او » کنایه از « حل کردن مشکل »

قلمرو فکری: تمام نزدیکان به کمک او می شتابند و او را راهنمایی می کنند.

۵- بیچارگی ورا چو دیدند در چاره گری زبان کشیدند

قلمرو زبانی: وندی: بیچارگی ، درماندگی / ورا: وی را (پدر مجنون را) / چاره گری: تدبیر و چاره جویی

قلمرو ادبی: کنایه: « زبان کشیدن » کنایه از « شروع به حرف زدن کردن. »

قلمرو فکری: نزدیکان وقتی دیدند پدر مجنون در کار پسرش در مانده است برای کمک به او پیشنهادی دادند.

۶- گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

قلمرو زبانی: به اتفاق یک سر: همگی. / این در: این مشکل

قلمرو ادبی: استعاره: « این در » استعاره از «مشکل و عاشق شدن مجنون»/کعبه:مجاز از زیارت کعبه/ گشاده گردد این در: کنایه از حل مشکل

قلمرو فکری: همگی پیشنهاد دادند که باید به زیارت کعبه بروی (به لطف خدا می تواند این مشکل پسر تو را حل کند).

۷- حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

قلمرو زبانی: جمله: همه / جهان: موجودات جهان / محراب: محل عبادت

قلمرو ادبی: مجاز: جهان « همه موجودات جهان » / زمین و آسمان « همه موجودات »

قلمرو فکری: خانه کعبه (خداوند) بر آورنده نیاز تمامی موجودات جهان است .

۸- چون موسم حج رسید برخاست اشتر طلبید و محمل آراست

قلمرو زبانی: موسم: زمان / برخاست: آماده شد / محمل: مهاد، کجاوه

قلمرو ادبی: کنایه: مصراع دوم کنایه از « آماده شدن »

قلمرو فکری: وقتی زمان حج فرا رسید پدر مجنون آماده ی سفر به سوی خانه خدا شد.

۹- فرزند عزیز را به صد جهد بنشانند چو ماه در یکی مهاد

قلمرو زبانی: جهد: تلاش / مهاد: کجاوه ، محمل

قلمرو ادبی: تشبیه: فرزند مثل ماه عزیز بود و در مهاد نشاند / جناس: مهاد ، جهد / اغراق (صد نشانه کثرت است)

قلمرو فکری: فرزند گرامی خود، مجنون را با تلاش بسیار در کجاوه نشاند.

۱۰- آمد سوی کعبه سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

قلمرو زبانی: سینه پر جوش: با دلی پر از غم و اندوه.

قلمرو ادبی: مجاز: سینه مجاز از دل/ کنایه: سینه پر جوش کنایه از « ناراحتی فراوان. » / کنایه: حلقه در گوش کنایه از « غلامی و بندگی

کسی را کردن. »/ تشبیه: مجنون از نظر حلقه به گوش بودن به کعبه تشبیه شده

ایهام: حلقه: الف) حلقه در کعبه ب) حلقه به گوش غلامان.

قلمرو فکری: پدر مجنون با دلی دردمند به سوی کعبه آمد و چو غلامی به خانه کعبه متوسل شد. (در کعبه، حلقه ای دارد و شاعر در دنیای

خیال خود، کعبه را مانند غلامی می داند که حلقه بر گوش دارد به نشانه بندگی و تسلیم بی چون و چرا در برابر اراده پروردگار خود.)

۱۱- گفت: ای پسر این نه جای بازی ست / بشتاب که جای چاره سازی ست
 قلمرو زبانی: جای بازی: جایی کوچک و بی ارزش. / چاره سازی: حل کردن مشکل.

قلمرو فکری: گفت ای فرزند این جا محل تفریح نیست؛ تلاش کن تا چاره ای برای درد خود بیابی.

۱۲- گو: یارب از این گزاف کاری / توفیق دهم به رستگاری

قلمرو زبانی: گزاف کاری: کاری بیهوده (عشق به لیلی) / منادا: رب، یا: حرف ندا / متمم: «م» به من توفیق بده.

قلمرو فکری: فرزندم، بگو خدایا از این عشق مرا نجات بده و به من توفیق رستگاری نصیب فرما.

۱۳- دریاب که مبتلای عشقم / آزاد کن از بلای عشقم

قلمرو زبانی: مبتلا: گرفتار، اسیر / مبتلای عشقم: «م» فعل اسنادی «هستم» / بلای عشقم: «م» مفعول، مرا آزاد کن

قلمرو ادبی: بلای عشق: تشبیه (عشق مشبه، بلا: مشبه به)

قلمرو فکری: بگو خدایا، به فریادم برس و نجاتم بده که گرفتار عشق شده ام، و مرا از این بلا رها کن.

۱۴- مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست پس بخندید

قلمرو زبانی: چو: وقتی / حدیث: سخن

قلمرو ادبی: تضاد: گریست / خندید / مراعات نظیر: حدیث، بشنید، بگریست و خندید

قلمرو فکری: مجنون وقتی سخن عشق را شنید ابتدا گریه کرد و سپس خندید.

۱۵- از جای چو مار حلقه برجست / در حلقه زلف کعبه زد دست

قلمرو زبانی: چو: مثل، مانند / مار حلقه زده: برجست: پرید

قلمرو ادبی: تشبیه: مجنون مثل مار حلقه زده از جا پرید / تشخیص: زلف کعبه / مجاز: «دست» مجاز از «پنجه»

قلمرو فکری: مجنون مانند مار حلقه زده ای از جای خود پرید و حلقه در کعبه را محکم به دست گرفت.

۱۶- می گفت گرفته حلقه در بر / کامروز منم چو حلقه بر در

قلمرو زبانی: در بر: در آغوش / کامروز: که امروز

قلمرو ادبی: تشبیه: من چون حلقه بر در هستم (وجه شبه: آویزان بودن) / جناس: «بر» اول به معنی آغوش و «بر» دوم در معنی حرف اضافه

/ حلقه در بر گرفتن: کنایه از متوسل شدن

قلمرو فکری: در حالی که حلقه در کعبه را در آغوش گرفته بود می گفت: خدایا من امروز نیازمند در گاه تو هستم. (امروز من مانند حلقه ای

که به در آویزان باشد به تو متوسل شده ام)

۱۷- گویند ز عشق کن جدایی / این نیست طریق آشنایی

قلمرو زبانی: طریق: راه و رسم، روش / گویند: می گویند (مضارع اخباری) / مرجع ضمیر «این»: جدایی کردن از عشق

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: عشق، جدایی و آشنایی

قلمرو فکری: به من می گویند از عشق دوری گزین، خدایا، این راه و رسم عاشقی نیست. (اگر دوری کنم از عشق) مفهوم: پایداری در عشق

۱۸- پرورده عشق شد سرشتم / جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو فکری: خدایا، وجودم با عشق پرورش یافته است، به جز عشق نمی خواهم سرنوشتی دیگر داشته باشم. مفهوم: وفاداری در عشق

۱۹- یارب! به خدایی خدایت / وانگه به کمال پادشاییت

قلمرو زبانی: مضاف الیه: «ت»، خدایی تو / موقوف المعانی با بیت بعد

قلمرو فکری: خدایا تو را سوگند می دهم به کمال و عظمت تو ...

۲۰- کز عشق به غایتی رسانم / کاو ماند اگر چه من نمانم

قلمرو زبانی: غایت: نهایت. رسانم: م مفعول کاو: که او (لیلی یا عشق)
 قلمرو فکری: در راه عشق مرا به مرتبه ای برسانی که من اگر چه از دنیا بروم عشقم پا برجا بماند و در دنیا پر آوازه گردد. (از خودگذشتگی در عشق، جاودانگی عشق)

۲۱- گر چه ز شراب عشق مستم عاشق تر از این کنم که هستم

قلمرو ادبی: شراب عشق: تشبیه (عشق: مشبه، شراب: مشبه به) // جناسک مست، هست

قلمرو فکری: خدایا اگر چه وجودم لبریز از عشق است، مرا از این هم عاشق تر کن. (پایداری در عشق)

۲۲- از عمر من آنچه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

قلمرو زبانی: بستان: بگیر

قلمرو فکری: آن چه از عمر من باقی است بگیر و به عمر لیلی اضافه کن. (فداشدن برای بقای عشق/ ایثار عاشقانه)

۲۳- می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید گشت خاموش

قلمرو زبانی: سوی کسی گوش داشتن: کنایه از شنیدن / خاموش گشت: ساکت شد

قلمرو فکری: پدر مجنون که به سخنان مجنون گوش می کرد، وقتی این سخنان او را شنید ساکت شد.

۲۴- دانست که دل اسیر دارد دردی نه دوا پذیر دارد

قلمرو فکری: پدر مجنون فهمید که مجنون دلی عاشق دارد، دردی دارد که درمان ناپذیر است.

لیلی و مجنون، نظامی گنجه ای

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده زیر را بنویسید:

جهد بر توست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق سنایی تلاش، کوشش لطف الهی

خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا فردوسی بلند آوازه

۲- سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله، و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

- اکنون، اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یکسر کز کعبه گشاده کردد این در

به اتفاق یکسر گفتند که این در (مشکل) از کعبه گشاده گردد

۳- در بیت های زیر نقش «م» را بررسی کنید:

الف) دریاب که مبتلای عشم (هستم) آزاد کن از بلای عشقم (من را)

ب) پرورده عشق شد سرشتم (سرشت من) جز عشق مباد سرنوشتم (سرنوشت من)

قلمرو ادبی:

۱- شاعران، در سرودن منظومه های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می گیرند؛ مهم ترین دلیل آن را بنویسید.

زیرا قافیه های هر بیت مستقل است و شاعر می تواند پس از چند بیت، از قافیه های قبلی نیز استفاده کند. و در ضمن در سرودن مثنوی هیچ محدودیتی برای تعداد ابیات وجود ندارد بنابراین مناسب ترین قالب برای سرودن موضوعات بلند مثل داستان است.

۲- هر یک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید:

- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر تشبیه - استعاره - کنایه

- برداشته دل ز کار او بخت درماند پدر به کار او سخت جناس - کنایه

۳- در بیت زیر، شاعر، چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

« آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

« حلقه در گوش نهادن » کنایه از اعلام فرمان برداری و بندگی است پدر مجنون در این بیت به « کعبه » تشبیه شده که برای برآوردن حاجتش متوسل به کعبه شده است. هم چنانکه داشتن حلقه برای کعبه نشان بندگی و فرمانبرداری است پدر مجنون نیز با حلقه ای که به گوش دارد در برابر خدا اظهار بندگی و فرمان برداری می کند.

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

« حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست »

خانه کعبه محل برآورده شدن حاجت تمام انسان هاست و قبله گاه (محل توجه دل) تمام مخلوقات است .

۲- در بیت های هفدهم و بیستم ، کدام ویژگی های « مجنون » بارز است؟ وفادار بودن و فداکاری

۳- بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر ، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید:

- عشق بازی ، کار بیکاران بود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟
عاشق شدن کار انسانهای بیکار است و آدم عاقل با بیکارها کاری ندارد .

- از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول ، رنگ این ویرانه ، ویران ریختند. بیدل

ای انسان اگر عاشق هستی به فکر آبادی و تعمیر دل نباش زیرا در روز ازل ویرانی را با دل عشق همراه کردند ویرانی دل یکی است. عشق با ویرانی دل عجین است.

پدر مجنون ابتدا درمانده می شود از خویشان و اقوام کمک می طلبد و در نهایت به سوی کعبه می رود به امید آن که مجنون از عشق رهایی پیدا کند اما با شنیدن سخنان مجنون متوجه می شود که مجنون عاشقی دل خسته است و هر لحظه از خدا می خواهد در عشق، قدم هایش را استوارتر کند پس این عشق درمانی ندارد.

۴- مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید:

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسأله ها را . محمد علی بهمنی

این بیت نقطه مقابل تفکر خویشان مجنون قرار دارد آن ها برای عشق در پی راه چاره ای عاقلانه اند. در این بیت چاره ساز و حلال مشکلات را عشق می داند اما خویشان به دنبال راه عاقلانه هستند.

گنج حکمت

مردان واقعی

یکی از کوه لکام به زیارت « سری سقّطی » آمد . سلام کرد و

گفت : « فلان پیر از کوه لکام تو را سلام گفت. »

سری گفت : « وی در کوه ساکن شده است ؟ بس کاری نباشد . مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود ، چنان

که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود. »

تذکره الاولیا ، عطار

پیام گنج حکمت : ترک رهبانیت ، نکوهش زهد منفی و انزوا و عزلت از خلق

ابوالحسن سَرّی بن المُعَلّسی السقّطی (وفات ۲۵۳ قمری) معروف به سری سقّطی، عارف و صوفی قرن سوم قمری متولد بغداد بود و در ابتدا

سقط (در اصطلاح بازاریان ؛ بار سقط که چیزهایی سخت چون قند و امثال آن باشد) فروشی می کرد .وی استاد و مرید اکثر عرفای بغداد و

دائی جنید بغدادی و از شاگردان و مریدان معروف کرخی بود

درس هفتم

باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، برکار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت : « اینی

خالق بشرأ من طین » خانه آب و گل آدم ، من می سازم . جمعی را مشتبه شد، گفتند : « نه همه تو ساخته ای ؟ »

گفت : « اینجا اختصاص دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.

پس جبرئیل را بفرمود که: « برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. » جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: « ای جبرئیل چه می کنی؟ »
گفت: « تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند. »
خاک سوگند بر داد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بعد اختیار کردم. که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی: اصناف: انواع / وسایط: واسطه ها. جمع وسیطه / برکار کرد: استفاده کرد / اِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طَیْنٍ: من بشری از خاک می آفرینم / مُشْتَبِه: نامعلوم، در اشتباه / این را به خودی خود می سازم / بی واسطه این را تنها و تنها به دست خود و بی واسطه می سازم. / تعبیه خواهم کرد: آماده خواهم کرد / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قُرب: نزدیکی / بُعد: دوری. / را: فک اضافه؛ خطر قربت بسیار است

قلمرو ادبی: تضمین: « اِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طَیْنٍ » / مراعات نظیر: آب، گل / استعاره: خانه آدم استعاره از جسم / تشبیه: گنج معرفت جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت گفت: « خداوندا، تو داناتری. خاک تن در نمی دهد. » میکائیل را فرمود: « تو برو. » او برفت؛ همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: « تو برو. » او برفت؛ همچنین سوگند بر داد: بازگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود: « برو، اگر به طوع و رغبت نیاید، به اِکراه و اجبار برگیر و بیاور. »
عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله ی زمین برگرفت. بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد. عشق حالی دو اسبه می آمد.

قلمرو زبانی: تن در نمی دهد: قبول نمی کند / طوع: فرمان بردن / اِکراه: زور، فشار، ناپسند داشتن / قبضه: آنچه با انگشتان یا مشت گیرند، یک مشت از هر چیز / دو اسبه می آمد: به سرعت و با شوق می آمد /
جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سر است که خاکِ ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سیر با دیگری در میان نهاد.
قلمرو زبانی: جملگی: همه / انگشت تعجب در دندان ماندن: حیرت کردن / اعزاز: عزیز داشتن / کبریا: عظمت، بزرگی / غنا: بی نیازی

قلمرو ادبی: کنایه: انگشت تعجب در دندان ماندن
الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سیر ملائکه فرو می گفت: « اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَّا تَعْلَمُونَ. » شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روزکی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

پس از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گِل کرد و به ید قدرت در گِل از گِل دل کرد عشق نتیجه محبت اوست.
قلمرو زبانی: الوهیت: الهی بودن / ربوبیت: خداوندی / به سیر ملائکه می گفت: به دل فرشتگان الهام می کرد / اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَّا تَعْلَمُونَ: من چیزی می دانم که شما نمی دانید / ازل: زمان بی آغاز / ابد: زمان بی انتها / شما را سر و کار با عشق نبوده است. « را » فک اضافه، سروکار شما با عشق نبوده است / روزکی چند: چند روز اندک / دستکاری قدرت بنمایم: قدرت نمایی کنم / در این آینه: جسم انسان / بوقلمون: رنگارنگ / همه را سجده او باید کرد: سجده ی همه بر او واجب خواهد شد. / همه را سجده: فک اضافه (سجده همه)
قلمرو ادبی: تضمین: اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَّا تَعْلَمُونَ. / استعاره: آینه. / تشبیه: ابر کرم، باران محبت / استعاره: ید قدرت (قدرت ماندن موجودی است که دست دارد) جناس: گل، دل / تکرار: دل

از شبم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد
قلمرو زبانی: نشتر: نیشتر، آلت فلزی نوک تیز

قلمرو ادبی: تشبیه: شبنم عشق / تشبیه: سرنشر عشق / استعاره: رگ روح / تشبیه: دل مانند قطره کوچک است / قلمرو فکری: خاک وجود آدمی را با شبنم عشق در آمیخته اند (عشق با وجود آدمی عجین شده است)، شور و غوغایی در جهان برپا شد. از آمیخته شدن عشق با روح آدمی قطره ای کوچک و با ارزش به نام دل به وجود آمد که محل تجلی انوار خداوندی است.

جمله، در آن حالت متعجب وار می نگریند که حضرت جَلَّتْ به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد. و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

قلمرو زبانی: آب و گل آدم: جسم آدم / تصرف می کرد: قدرت نمایی می کرد / تعبیه می کرد: آماده می کرد / قلمرو ادبی: تشبیه: نظر عنایت (می توان استعاره هم در نظر گرفت)

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم
اینجا عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که از و بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اوّل می گریختی و این چیست که امروز در می آویزی؟

- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

قلمرو زبانی: به سنگ بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم / نظر بگمارم: نظر کنم / دلی سوخته: دلی عاشق.

همه دل شدم: سراپا عاشق شدم / در آویزد: متوسل می شود

قلمرو ادبی: تشخیص: نظر را به منصوب کنم / کنایه: دلی سوخته آوردن.

قلمرو فکری: اگر من به نظر عنایت بر سنگ بنگرم، از همان سنگ، انسانی عاشق خلق می کنم.

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پیروردند. چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما یا دل آدم.

قلمرو زبانی: خزاین: گنجینه، جمع خزانه / نهاد: وجود / تعبیه می کردند: قرار می دادند / نفایس: چیزهای گرانبها، جمع نفیسه /

سرشتن: مخلوط کردن، خمیر کردن / آن را هیچ خزانه لایق نیست: «را» فک اضافه، هیچ خزانه لایق آن نیست.

قلمرو ادبی: استعاره: «گوهر» استعاره از «عشق» / تشبیه: آفتاب نظر /

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته. خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

ملایک مقرب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.»

قلمرو زبانی: ملک: عالم ماده/ ملکوت: عالم فرشتگان/ استحقاق: شایستگی/ خزانگی آن را دل آدم لایق بود: «را» فک اضافه، دل آدم لایق خزانگی آن بود.

قلمرو ادبی: استعاره: آن گوهر استعاره از عشق / تشبیه: گوهر محبت

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پرتلیس که گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد آدم بر آمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود. کار مشکل این جاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه نومید از دل باز گشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی: تلبیس: نیرنگ / طواف: دور چیزی گشتن/ کوشک: قصر/ آفت: آسیب، زیان / قالب: کالبد، جسم / موضع: جایگاه / بار ندادند: اجازه ورود ندادند / مردود: رانده شده

مرصادالعباد مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ، نجم الدین رازی (معروف به نجم دایه)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

- تا در تحصیل فضل ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه رغبت: میل، علاقه منزلت: جایگاه
- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّا چه حاجت است. حافظ حضرت: حضور
- نامم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست سعدی مذلت: خواری
- ۲- با دقت و توجه به جدول زیر، شکلها و جایگاه همزه را در کلمات فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
جای همزه	آغازی	پایانی	آغازی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن ماربوأ	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	هیئت متألئیء

- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه، شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳- در بند پایانی درس، جمله های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید. حروف ربط وابسته ساز: اگر، چون

قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید:

پس ابر کرم، باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گِل کرد و به ید قدرت در گِل از گِل، دل کرد.

تشبیه: ابر کرم، باران رحمت / مراعات نظیر: باران، بارید / خاک، گِل / جناس: گِل، دِل / تکرار: گِل / استعاره: ید قدرت

۲- در بیت زیر «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد.

رگ روح: روح مانند موجودی است که رگ دارد

۳- برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید:

- نپذیرفتن (بار ندادن)

- متوسّل شدن (در آویزد)

- شتاب داشتن (دو اسبه آمدن)

قلمرو فکری

۱- در عبارت های زیر مقصود از قسمت های مشخص شده را چیست؟

(الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید. جسم انسان

(ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند. عشق

(پ) حکمت ربوبیت به سر ملائکه فرو می گفت: ... قلب

۲) هر بیت ، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز و نیاز تو ، شد همه دلپذیر من تا تو دلپذیر شد ، هستی ناگزیر من حسین منزوی
آیا این چه سرّ است که خاکِ ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذکّت و خواری، با حضرت عزّت و کبریایی ، چندین ناز می کند.

- نیست جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان ، غم جانانه نیست خواجهی کرمانی
معذورید که شما را سروکار با عشق نبوده است.

- تو ز قرآن ، ای پسر ، ظاهر مبین دیو آدم را نبیند غیر طین مولوی
شما در گِل منگرید در دل نگرید.

۳- در باره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید:

الف) وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (همه نام ها را به آدم آموخت.)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (۷۲ ، احزاب)

(ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم ؛ پس ، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان ، آن را بر دوش کشید. به درستی که او ستمگر و نادان بود.)

شعر خوانی

آفتاب حُسن

۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی: که : زیرا که ، به دلیل اینکه / م : جهش ضمیر ، باغ و گلستان آرزوی من است /

قلمرو ادبی: تشبیه : رخ یار مانند باغ و گلستان است ؛ سخن معشوق مانند قند شیرین است / گلستان: نماد خوشحالی و شادابی / حس
آمیزی : سخن شیرین

قلمرو فکری: آرزوی دیدن چهره زیبای تو را دارم ، آرزوی شنیدن سخنان شیرین تو را دارم

۲- ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر کان چهره مُشعشع تابانم آرزوست

قلمرو زبانی: مشعشع : درخشان و تابان / آفتاب حُسن : منظور شمس تبریزی است / دمی : لحظه ای /

قلمرو ادبی: تشبیه : آفتاب حسن (حسن مانند آفتابی است که می درخشد) / استعاره : آفتاب حسن استعاره از شمس تبریزی / مراعات نظیر:
آفتاب ، تابان ، ابر ،

قلمرو فکری: ای مظهر زیبایی لحظه ای آن چهره درخشان را نشان بده چرا که آرزوی دیدن آن چهره تابان را دارم

۳- گفתי ز ناز « بیش مرنجان مرا برو » آن گفتنت که : « بیش مرنجانم » آرزوست

قلمرو زبانی: ز ناز : از روی ناز / ت : در « گفتنت » مضاف الیه است « گفتنت تو »

قلمرو فکری: از روی ناز گفתי مرا بیش از این میازار ، باز دلم می خواهد که آن سخن را از دهان تو بشنوم

۴- زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی: همرهان : واژه ای « وندی » است (هم + ره + ان) / سست عناصر: ضعیف و تنبل، زبون، بی درد / شیر خدا : حضرت علی (ع)
/ رستم دستان : رستم پسر زال ، « دستان » لقب زال است /

قلمرو ادبی: تلمیح

قلمرو ادبی: از افراد بی درد و ناتوان دلم گرفته است آرزوی همراهی شیر خدا و رستم را دارم

۵- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

قلمرو زبانی:

دی: دیروز / شیخ: این شیخ، همان دیوژن یا دیوجانس (Diogene) (323-404 ق.م) است. در بی اعتنایی او به مردم گفته اند: وقتی او را دیدند روز با فانوس روشن می گردید، سبب پرسیدند، گفت: «انسان می جویم» در باره او حکایات زیادی گفته اند. و نیز وقتی ابناء وطنش او را تبعید کردند، کسی به طعن گفت: «همشهریان، تو را از شهر راندند» گفت: «نه چنین است، من آنها را در شهر گذاشتم». /

دد: حیوان وحشی /

قلمرو ادبی:

تلمیح

قلمرو فکری:

دیروز شیخ دیو جانس، در روز روشن، در شهر، با چراغ می گشت و می گفت: از دیو و حیوان آزرده شده ام به دنبال انسان هستم. ۶- گفتند: «یافت می نشود جسته ایم ما» گفت: «آن که یافت می نشود آنم آرزوست»

قلمرو زبانی: یافت می نمی شود: یافت نمی شود /

قلمرو فکری: به او گفتند: بیهوده تلاش نکن، آن کسی را که به دنبالش هستی پیدا نمی کنی. ما تلاش کردیم اما نشد. گفت: آن کسی که پیدا نمی شود آرزوی او را دارم.

۷- پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی: آشکار صنعت پنهان: آن خدایی که آثار صنع او آشکار است و خود از دیده ها پنهان است. /

قلمرو فکری: خداوند همه دنیا را به وجود آورده است، و از دیده ها پنهان است، آرزوی رسیدن به او را دارم.

غزلیات شمس، جلال الدین محمد مولوی

درک و دریافت

۱- بیت های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاههای آوایی بررسی کنید.

۲- در باره دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید

درس هشتم

در گوی عاشقان

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می داشته و از یاد آنان، دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمدبن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد»، از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاءالدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین کیقبا، د از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

قلمرو زبانی: ملقب: لقب یافته، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش ویا نکوهش آن شخص است. / رنجش: آزرده خاطر شدن. / بدرود گفت: خدا حافظی کرد. / چون: در مفهوم «زمانی که» / سوختگان: عارفان و عاشقان. واژه وندی است. / مناسک: جمع منسک، آیین های عبادی. / شهریار: پادشاه. اسم مرکب (شهر = یار)

بهاء ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرمی می داشت. جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر، با « گوهر خاتون » ازدواج کرد. پس از در گذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت.

جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند. در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را « شمس پرنده » می گفتند.

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سالها در جست و جویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می کرد. در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پژمردگی و دلتنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود، پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، « سلطان ولد » را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

قلمرو زبانی: وعظ: پند و اندرز / عازم: رهسپار / اقامت: ساکن شدن / باز آمد: برگشت / طالبان: ج طالب، خواهنده، خواهان / محضر: پیشگاه / تقوا: خدا ترسی، دین داری / شریعت: دین و آئین / طریقت: روش، مسلک، مذهب، سیرت، در مقابل شریعت است / زهد: پارسایی، پرهیز / متفق: با هم بودن، یکی بودن، هم نظر بودن / معارف: دانش ها، شناخت ها / مشایخ: جمع شیخ، بزرگان / مرشد: ارشاد کننده / پیر: در این جا راهنما و هدایت کننده / مرید: طرفدار، دوستدار / زاهدان: پارسایان و پرهیزگاران / ملامت: سرزنش / خشم و غضب رابطه ترادف دارند / تکاپو: جست و جو و تلاش زیاد /

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را / به من آورید آخر، صنم گریز پا را

قلمرو زبانی: حریفان: هم نشینان و یاوران. منادا / صنم: بُت. منظور « یار دلبر » / گریز پا: فراری و گریزان. صفت بیانی. مرکب

قلمرو ادبی: استعاره: « صنم » استعاره از « یار »

قلمرو فکری: ای یاوران یار گریز پا را بار دیگر نزد من بیاورید.

به ترانه های شیرین، به بهانه های زرین / بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را

قلمرو زبانی: شیرین: دارای وزن و آهنگ خوش، زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبا روی / خوش لقا: خوش چهره، زیبا

قلمرو ادبی: حس آمیزی: ترانه های شیرین / استعاره: «مه» استعاره از «یار»

قلمرو فکری: با سخنان شیرین و ترانه های خوش آهنگ، یار ما را به سوی خانه برگردانید.

اگر او به وعده گوید که دمِ دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریب او شما را...

قلمرو زبانی: او: معشوق / دم دگر: لحظه ای دیگر / بیایم: می آیم / مکر: حيله، فریب / بفریب: می فریب

قلمرو ادبی: واج آرای: «د» / واج آرایی: «د» / تناسب بین «مکر و فریب» و «وعده و دم» / تکرار واژه «او»

قلمرو فکری: اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید: «لحظه ای دیگر می آیم.» تمام وعده های او فریب است و دارد شما را فریب می دهد.

این پیک ها و نامه ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشید. شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن

شمس، بار دیگر، نشست ها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگربار، مریدان از تعطیل شدن

مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی

برود که از او خبری نشنوند، و رفت.

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی، روشن نیست. پس از غیبت شمس، شاگردان به

مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد، ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی

قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تاب می کرد و شعر می سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان هم سبب شد که او نیز در طلب

یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست و جو

می کرد و نمی یافت

چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از

سرگرفت. در حقیقت، از این دوره (سال ۶۴۷) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین

زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام

الدین، سرودن کتاب گرانبهای مثنوی است که یکی از عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می کنند که

حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی درنگ از

دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام الدین داد.

قلمرو زبانی: ایام: جمع یوم، روزها / به نظم آوردن: سرودن، به شعر نوشتن / بی درنگ: بدون معطلی / دستار: عمامه، پارچه ای که

به دور سر پیچند / مشتمل: در برگیرنده و شامل شونده /

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه وی می نشست و او،

مثنوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شب ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید.

ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زرد چهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل

حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در

زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و

ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد.

از شاعران و عارفان و همروزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

قلمرو زبانی: طعن: سرزنش کردن، کنایه زدن. / شیفته: عاشق و حیران. /

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست / ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست

قلمرو زبانی: هر نفس: هر لحظه / فلک: آسمان / عزم: قصد، نیت / تماشا: با هم راه رفتن

قلمرو ادبی: مجاز: «نفس» مجاز از «لحظه» / تشخیص: آواز عشق / تضاد: چپ / راست / کنایه: «چپ و راست» کنایه از «همه جا»
 قلمرو فکری: آواز دوست از همه جا شنیده می شود؛ دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی ملکوت حرکت می کنیم هر که با ما می خواهد بیاید

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست
 قلمرو زبانی: فلک: آسمان، در این جا بهشت و یا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا حضور داشت) / ملک: فرشته جمع ملائک. / جمله: همه، «قید»

قلمرو ادبی: جناس: فلک، ملک / مجاز: «شهر» مجاز از «سرزمین» / تلمیح: انا لله و انا الیه راجعون، کُل شیء یرجع الی اصله
 قلمرو فکری: جایگاه حقیقی ما عالم بالا است، ما یار و همنشین فرشتگان بوده ایم؛ دوباره، همه به جایگاه اصلی خود باز خواهیم گشت
 گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود:
 روسر بنه به بالین، تنها مرا رها کن / ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
 قلمرو زبانی: شبگرد: شب بیدار / مبتلا: گرفتار

قلمرو ادبی: ایهام: خراب الف) مست ب) ویران و به هم ریخته / سر به بالین نهادن: با خیال آسوده به فکر خود بودن /
 قلمرو فکری: تو با خیال آسوده باش، مرا که مست و شب بیدار و گرفتارم را تنها بگذار

دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد / پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن
 قلمرو فکری: غیر از مردن که چاره ای برای آن نیست، درد دیگری نیز هست که درمان ندارد و آن درد عاشقی است پس من چگونه بگویم که این درد عاشقی را درمان بکن (در حالیکه درمان ندارد)

در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم / پیر: مرشد / عزم: قصد، اراده
 قلمرو زبانی: دوش: دیشب / پیر: مرشد / عزم: قصد، اراده
 قلمرو فکری: دیشب در خواب دیدم که پیر و مرشد با دست به من اشاره می کرد که به سوی ما بیا.

عاقبت، روز یک شنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

قلمرو ادبی: تشبیه اضافی: «خورشید عمر»

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد / گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی: را: فک اضافه «درد این جهان من» / روان: وندی «رو» بن مضارع + ان «

قلمرو ادبی: کنایه: «روان بودن تابوت» کنایه از مردن و تشییع کردن. «درد این جهان داشتن» کنایه از «غمگین و ناراحت بودن» / مراعات نظیر: مرگ / تابوت /

قلمرو فکری: هنگام مرگ که تابوتم را می برند، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگری و، مگو دریغ! دریغ! / به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

قلمرو زبانی: مگری: فعل نهی از مصدر «گریستن» / دریغ: افسوس «شبه جمله» / دریغ دوم «تکرار» است /

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دام، دیو / تکرار: دریغ / استعاره: «دیو» استعاره از «هوا و هوس» /

قلمرو فکری: برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت، اگر در دام هوا های نفسانی گرفتار شوی، جای افسوس دارد.

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست / چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟
 قلمرو زبانی: نرست: از مصدر «رُستن»

قلمرو ادبی: تشبیه: دانه انسان «انسان مانند دانه ای است که می روید» / مراعات نظیر: دانه، زمین، رُستن / واج آرای: «د»
 قلمرو فکری: کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری؟

زندگانی جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی،
 بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه «مرشد» در متن درس به چه معنایی است؟

اسم فاعل از «ارشاد» هدایت کننده، رهبر، کسی که راه راست را بنمایاند. در این درس در معنی راهنما و رهبر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است.

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق - عزم تماشا - مناسک حج - صاحب بصیرت

۳- گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به اینگونه نقش ها در اصطلاح، «نقش تبعی» می گوئیم.

نقش های تبعی

تکرار	بدل	معطوف
تکرار یک نقش، دوبار در جمله تکرار شود	بدل واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد.	معطوف واژه یا واژه هایی که بعد از حرف عطف «و» می آید.
مریم آمد مریم. تکرار	مریم، خواهر زهرا، آمد. بدل	مریم و زهرا آمدند. معطوف

اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی، مثال بنویسید.

مجالس درس و وعظ را برعهده گرفت. / پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت. / برای من مگری و مگو دریغ، دریغ.

قلمرو ادبی

۱- برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرای: (روسر بنه به بالین، تنها مرا رها کن / ترک من خراب مسکین مبتلا کن «نقش نمای اضافه»)

حس آمیزی: (خود را با سرودن غزل های گرم سرگرم می کرد)

تشبیه: (کوی عشق، دیو نفس)

۲- بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد

ور مرد خواب و خفتی

«روسر بنه به بالین، تنها مرا رها کن» شفيعی کدکنی

تضمین، شاعر مصرعی از مولوی را برای زیبا ساختن شعر خود عیناً آورده است.

قلمرو فکری

۱- در باره اصطلاح « پیر » و « مراد » و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده هر نو سفر راه عشق است. او انسان کاملی است که مریدان را به راه حق دعوت می کند. مولوی اگر چه خود پیر و مراد بسیار کسان بوده است اما در تمام طول زندگی خود به دنبال انسانی بوده است که نشانه های الطاف الهی را خود داشته باشد او این نشانه ها را در شمس می بیند و در پایان عمر معنای پیر برایش تغییر می یابد و این پیوند ، پیوندی متعالی می شود.

۲- با توجه به متن درس ، به اعتقاد مولانا ، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟
به دام دیو نفس درافتادن

۳) کدام بیت درس ، با این سروده حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید.

« چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم » حافظ
ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم ، جمله ، که آن شهر ماست.

بازگشت به اصل

۴- بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست / چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟ مولوی
رستاخیز ، زنده شدن مردگان پس از مرگ ، مرگ پایان زندگی نیست.

۵) بر مبنای متن درس ، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است ، مقایسه کنید.

إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا . (طه / ۴۰-۴۳)

در زندگی اهل صلح و سازش بود به همین دلیل بسیار بردبار و صبور بود و تحملش بسیار زیاد . طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و با نرمی و حسن خلق ، آنان را به راه راست می آورد.

۶-

گنج حکمت

چنان باش ...

خواجه عبدالکریم ، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود. گفت : « روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما ، او را چیزی می نوشتم. کسی پیامد که : « شیخ تو را می خواند. » برفتم . چون پیش شیخ رسیدم ، شیخ پرسید که : « چه کار می کردی ؟ » گفتم : « درویشی حکایت چند خواست ، از آن شیخ ، می نوشتم. » شیخ گفت : « یا عبد الکریم ! حکایت نویس مباش ، چنان باش که از تو حکایت کنند! »

اسرارالتوحید، محمدبن منور

درس نهم

ذوق لطیف

خاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود . از شوهرش جدا شده بود ؛ چند بچه اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها . با آن که از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت ، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود . تنهایی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد ، گاهی در کبوده نمی دانست در کجا ریشه بدواند.

قلمرو زبانی: متمکن: دارای امکانات ، ثروتمند/ به شمار می رفت : فعل اسنادی / کبوده : نام روستا/ ریشه بدواند: بماند

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید . از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود . هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که

خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی: توکل: در اصل یعنی واگذار کردن کارها به خداوند. در این جا یعنی تکیه گاهی معنوی، ایمان محکم به خدا / بحران: آشوب و آشفتگی، تغییر حالت ناگهانی / تحفه: هدیه، ارمغان / بی شائبه: بدون آلودگی، بی عیب، بدون تردید و شک / مشیت: خواست / دل نمی بست: علاقه مند و وابسته نمی شد. / ناگوار: ناخوشایند، تلخ و ناراحت کننده. / فاجعه: بلای سخت و حادثه ناگوار / روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: همیشه امیدوار بود

قلمرو ادبی: استعاره: یک روی زندگی: زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد. / کنایه: «روی زشت زندگی» کنایه از ناگواری های زندگی / تشخیص: زندگی روی داشته باشد

قلمرو فکری: او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت می توانست بحران های فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود. زشتی دنیا را در کنار زیبایی های آن پذیرفته بود.

بنابراین، خاله ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هر گونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی: بخل: حساست، تنگ چشمی / نکبت: بدبختی، فلاکت / عاری: فاقد، بدون

برای این خاله من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود، و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادربزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند: «مادرجون» ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی: به منزله: مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه. حادثه، پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب: گیرا و زیبا / ورد: دعا، ذکر / ورد زبان بودن: کنایه از دائماً از چیزی حرف زدن قلمرو ادبی: کنایه: «خشک بودن» کنایه از «جدی بودن» / حسن آمیزی: قصه های شیرین

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها - که آن همه پرنگ و نگار و آن همه پرن و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود

«یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی، و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پشتی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان،

گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی: غمگسار: غمخور

قلمرو ادبی: کنایه: « که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است» کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز: « سعدی » مجاز از « آثار سعدی » / تشبیه: این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / تشخیص: آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آنقدر خود را خم می کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه « شاب » پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول، که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، که هیچ حفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده اعداد: تشریح و عرفان، عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

قلمرو زبانی: انعطاف: سازش و نرمی نشان دادن، سازگارشدن با شرایط، خم شدن / شیخ: پیر، بزرگ / شاب: جوان / هیبت: شکوه / عظمت / حفره: سوراخ، گودال / اعداد: ج ضد، چیزهای مخالف / هیبت: ترس و هول، شکوه و عظمت / شوریدگی: عشق / تشریح: دین و شریعت، مقابل عرفان و طریقت هست، تشریح، داشتن رفتار و رعایت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئین های دینی و مذهبی است و برای همین گاه با طریقت و عرفان چندان هم سو نمی باشد.

قلمرو ادبی: تناقض (پارادوکس): شیخ همیشه شاب/ کنایه: « آنقدر خود را خم می کرد » کنایه از « در حد فهم هر سنی سخن می گفت »

« چشم عقاب و لطافت کبوتر » کنایه از « تیز بینی و نرمی » / تشبیه: حفره های زندگی / من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد، قصه ها را ساده می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

قلمرو زبانی: حجره: اتاق، خانه / نظیر: مانند / ادراک: فهم / احدی: هیچ کس، کسی

قلمرو فکری: این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سخنش « سهل و ممتنع » بود است. به ظاهر بسیار ساده است اما نمی توان مثل آن گفت.

آن کلیات سعدی ای که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت ها را می شنیدم و می خواندم و عکس ها را می دیدم، لبریز می شدم. سراجۀ ذهنم آماس می کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دوپا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانۀ خاله ام به خانۀ خودمان باز می گشتم، قوز می کردم و از فرط هیجان « لکه می دویدم ». کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی « خل » می پنداشتند.

قلمرو زبانی: سراجۀ: خانۀ کوچک / آماس: ورم، برآمدگی / فوران: جوشیدن یا جهیدن آب از چشمه / قوز: برآمدگی غیر طبیعی پشت انسان، قوز می کردم: به شدت پشتم را خم می کردم / فرط: شدت / لکه می دویدم: با شوق جست و خیز کنان پیش می رفتم، یورتمه اسب و شتر /

قلمرو ادبی: کنایه: « سراجۀ ذهنم آماس می کرد » کنایه از « معلوماتم زیاد می شد » / استعاره: فوران تخیل

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین، با حوصله مرا همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخه به شاخه. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم از آنها می گذشتیم.

قلمرو زبانی: پالیز: باغ و بوستان

قلمرو ادبی: استعاره: « پالیز سعدی » استعاره از « آثار سعدی »

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه، دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می نوشتم، آن را به کار می بردم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سگوی بلندی قرار داد. از آن جا که مربی کارآموده ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تنهاوش بود که:

«به حرص ارشربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا»

(سنایی)

قلمرو زبانی: شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از دنیا آوردن فرزند / کور مال کور مال: با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود: کسی که نا صحتی ندارد و بدون مشورت کاری بکند، مستقل، خود مختار، رها و آزاد، مستبد و خود رای / تنهاوش: به تنهایی / مگیر: باز خواست نکن / استسقا: آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود.

قلمرو ادبی: کنایه: «به منزله شیر آغوز بود» کنایه از «محکم می ساخت»

قلمرو فکری: اگر از روی حرص کاری کردم، مرا مورد مؤاخذه قرار نده؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم. (نویسنده با تواضع می خواهد کاستی های احتمالی ابتدای نویسندگی خود و روی آوردن به این حرفه را توجیه کند)

روزها ، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید:

مفاتیح (کلیدها) مستقر (ساکن ، استقرار یافته) متمکن (دارا ، ثروتمند)

۲- از متن درس ، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند ، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل - انعطاف جاودانه - بحران های عصبی - منبع بی شائبه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی « بدل » در متن درس مشخص کنید.

۴- همان طور که پیش از این خوانده ایم ، هر جمله دو قسمت دارد: نهاد ، گزاره.

نمونه : خاله ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

نهاد گزاره

نهاد ، کلمه یا گروهی از کلمات است که در باره آن خبری می دهیم ؛ یعنی ، « صاحب خبر » است.

گزاره ، خبری است که در باره نهاد داده می شود.

در بند پنجم درس ، جمله ها را مشخص کنید ؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
- (او)	برای من قصه های شیرین می گفت
او و مادرم ، هر دو	آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند.
- (آن ها)	از این مادر بزرگ زیاد حرف می زدند

قلمرو ادبی

۱- کدام عبارت متن ، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی نیست که سخنش به همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید: هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است. همانطور که می بینید واژه های « حاضر » و « غایب » هم زمان ، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر ، غایب ، صفت حاضر ، واقع شده است. به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است ، نمی تواند غایب باشد ؛ چون این دو صفت ، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و پذیرفتنی می نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه « متناقض نما » (پارادوکس) می گویند
 حال آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.
 - کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی.
 آرامشی طوفانی « آرامش طوفانی نمی شود»

- بارها از تو گفته ام / بارها از تو / ای حقیقی ترین مجاز ، ای عشق / ای همه استعاره ها از تو.
 حقیقی ترین مجاز: « حقیقی ، مجازی نمی شود» و مجاز یعنی آن چه غیر واقعی است .

قلمرو فکری

۱- نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟ پر رنگ و نگار ، پر آن و نرم.

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید:

الف) سراچه ذهنم آماس می کرد. معلوماتم زیاد می شد.

ب) از فرط هیجان لگه می دویدم. بسیار ذوق زده می شدم

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید:

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

انسانی مؤمن و معتقد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد. و همین اعتقاد، به او آرامش می داد .

۳- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

دکتر اسلامی ندوشن ، با فروتنی خطاهای خودش را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جسارت و گستاخی را همانند شعر پایانی درس نتیجه حرص و طمع می داند.

۴-

میثاق دوستی

روان خوانی

سه روز به اول فروردین مانده بود . روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم .

کم حافظه ترین شاگردان، بیش از بیست روز ، اوقات خویش را صرف حاضرکردن دروس کرده بودند و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هرکس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم . بارانی بهاری از آنهایی که ایجاد سیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گلهای بنفشه را درفشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گردآمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

قلمرو زبانی: مسرور : شادمان ، خوشحال / چابک دستی : مهارت ، چالاکي ، استادی / رفته : از مصدر « رفتن » و یا « رویدن » ، جارو

کردن واز گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / دُرافشان: درخشان ، افشاننده مروارید ، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمرو ادبی: تشخیص: باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید

آسمان می خندید؛ گلها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله ها گرداگرد درختان بزرگ که از شکوفه، سفید بودند، می رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخهٔ علفی خودرو نشسته، پره‌های شبنم دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده و در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، گلهٔ گوسفندی را به دامنهٔ کوه، هدایت می کرد. دست های حنا بستهٔ او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی: نمد: فرش ماندی که از مالیدن پشم گرگ درست می شود

پسرک، آوازخوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محسوب می شد، از خندهٔ پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت: «پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی: بذله گو: آدم شوخ، خوش محضر / عندلیب: بلبل، هزار دستان

قلمرو ادبی: تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید.

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای؟»

قلمرو زبانی: فروغ: نور، روشنی / گفتی: انگار / مسرت: خوشی، شادمانی

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشهٔ اطاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.» در این بین، من متأثر تر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

قلمرو زبانی: گیوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند

قبا: نوعی لباس بلند مردانه. / متأثر: اندوهگین / کام: دهان

با این هدیه، کلمهٔ پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناچیزی هدیهٔ خویش شرمسار است. در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشت که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان کرده و از آنها مشورت می نمود.

قلمرو زبانی: پوزش: عذر خواهی، معذرت. / مژگان: موهای پلک چشم / شرمسار: خجالت زده / صراحت: خالص، آشکار شدن

جوان ترین همه که قیافه ای گشاده و چشمهایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست تر می خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم، با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت های بی معنی می ساختم که وسیلهٔ خندهٔ رفقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هریک شروع به لطیفه پرانی کردند، یکی می گفت: «درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیلهٔ شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.» دومی شوخ تر می گفت: «بسیار خوب است و سلیقهٔ تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت وگو در باره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

قلمرو زبانی: بالبداهه: بدون فکر قبلی

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت، لبخندی زده گفت: «من می خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می خواهند خریداری کنند، از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله، هرکس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفقا! زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هرچه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی: حسن سیرت: خوبی خلق و عادت / صباحت: زیبایی، نیکو روی شدن / توأم: همراه / آرمان: هدف / بدیهی: روشن، آشکار / میثاق: عهد و پیمان

قلمرو ادبی: تشخیص: شب چیزی بزیاید. / کنایه: - شب ابستن بودن «کنایه از «اتفاق غیر پیش بینی رخ بدهد»

رفقا گفتند: «طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم.» و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سبب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را درخانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفتم:

«به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تند بادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگهای شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی: اوراق: ج ورق، برگ ها / ضبط کنیم: نگهداریم / انقلابات: دگرگونی ها / سلب: گرفتن

قلمرو ادبی: استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی گناه بهار / تشبیه: مثل برگ ها - مثل شکوفه ها استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» / کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

برگرفته از کتاب «نثر فصیح فارسی» لطفعلی صورتنگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲- در باره تناسب مفهومی، متن روان خوانی و عبارت «أَلْعَبْدُ يَدْبُرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ» توضیح دهید.

بانگ جرس

درس دهم

۱- وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم / دل برعبور از سلّ خار و خاره بندیم

قلمرو زبانی: برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه / باره: اسب / خاره: سنگ خار، سنگ

قلمرو ادبی: برگ سفر بستن: کنایه از آماده سفر شدن. / دل برعبور بندیم: کنایه از جایی بگذریم. / خار، خاره: جناس ناقص /

سدّخار: تشبیه. (خار مانند سدی است) - سدّخار: استعاره (سختی ها و مشکلات مانند سدّخاری هستند).

قلمرو فکری: زمان آمادگی برای مبارزه با دشمن فرارسیده است، باید از سختی های زیادی عبور کنیم.

۲- از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم / بانگ از جرس برخاست وای من خموشم

- قلمرو زبانی: بانگ: فریاد، صدا / کران: طرف، جهت، کنار / رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن / جرس: زنگ / بیت چهار جمله است /
- قلمرو ادبی: مراعات نظیر: بانگ، رحیل، گوش
- قلمرو فکری: از هر گوشه ای صدای کوچ کردن به گوشم می رسد اگر من سکوت اختیار کنم و کاری نکنم، وای بر من باد.
- ۳- دریا دلان راه سفر در پیش دارند / پا در رکاب راهوار خویش دارند
- قلمرو زبانی: دریادلان: رزمندگان / سفر: مبارزه با دشمن / راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند؛ خوش حرکت و تندرو / رکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد.
- قلمرو ادبی: پا در رکاب داشتن: کنایه از آماده بودن. / تشبیه درون واژه ای: کسانی که دل شان مانند دریا بزرگ و وسیع است / قلمرو فکری: مبارزان راه مبارزه را در پیش گرفته اند و آماده حمله و هجوم هستند.
- ۴- گاه سفر آمد برادر، ره دراز است / پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است
- قلمرو زبانی: گاه سفر: زمان سفر / برادر: ای برادر، منادا / پروا مکن: نترس / بیت شش جمله است /
- قلمرو ادبی: کنایه: راه دراز بودن کنایه از سختی های زیادی وجود دارد.
- قلمرو فکری: ای برادر، زمان مبارزه فرا رسیده است و تا پیروزی، سختی های زیادی وجود دارد، نترس، عجله کن که همت بلند چاره کار ما است.
- ۵- گاه سفر شد باره بر دامن برانیم / تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم
- قلمرو زبانی: باره: اسب / دامن: دامنه کوه، صحرا / بوسه گاه: محل احترام، سرزمین مقدس و شایسته زیارت / وادی: سرزمین / وادی ایمن: صحرا و بیابانی است در جانب راست کوه طور (طور سینا) که در آن جان ندادی حق تعالی به موسی (ع) رسید.
- قلمرو ادبی: تلمیح: تشبیه: وادی ایمن مانند بوسه گاهی است / استعاره: بوسه گاه وادی ایمن، استعاره از سرزمین فلسطین است / قلمرو فکری: اکنون وقت حرکت فرار رسیده است، باید تا سرزمین فلسطین که مقدس و شایسته زیارت است، پیش برویم.
- ۶- وادی پر از فرعونیان و قبطیان است / موسی جلو دار است و نیل اندر میان است
- قلمرو زبانی: فرعونیان: لقب پادشاهان مصر / قبطیان: ج قبطی، منسوب به قبط، سکنه قدیم کشور مصر / جلودار: رهبر / نیل: رود نیل / قلمرو ادبی: استعاره: فرعونیان استعاره از «اسرائیلیان»، «موسی» استعاره از «امام خمینی»، «نیل» استعاره از مشکلات / قلمرو فکری: سرزمین فلسطین را صهیونیست ها اشغال کرده اند، امام خمینی پرچم مبارزه با صهیونیست ها را برافراشته است اگر چه دشواری های زیادی در این راه وجود دارد.
- ۷- تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر / بر جای ما بیگانه ننگ است ای برادر
- قلمرو زبانی: را: فک اضافه خانه ما تنگ است / بیت پنج جمله است / قلمرو ادبی: واج آرای: «گ» / تکرار: تنگ / جناس: تنگ، ننگ / قلمرو فکری: با وجود دشمن غاصب در این خانه (فلسطین)، این خانه برای ما تنگ است، ای برادر، وجود دشمن در خانه (اگر کاری نکنیم) برای ما ننگی بیش نیست.
- ۸- فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرید / تخت و نگین از دست اهریمن بگیرید
- قلمرو زبانی: این خانه: سرزمین فلسطین / تخت: فلسطین / نگین: قدس / اهریمن: شیطان، منظور اسرائیلیان است / قلمرو ادبی: استعاره: خانه، تخت، نگین، اهریمن / قلمرو فکری: امام خمینی فرمان داده است که قدس را از دشمن بگیرید و به شکوفایی برسانید.
- ۹- یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد / ای یاوران باید ولی را یآوری کرد
- قلمرو زبانی: کلیم: سخنگو، لقب حضرت موسی (ع) / آهنگ: قصد / سامری: نام مرد زرگری منافق در بنی اسرائیل. پس از رفتن حضرت موسی به کوه طور و توقف چهل روزه ایشان (به جای سی روز) در آن جا، مردی به نام سامری، گوساله ای از طلا ساخت و مردم

- را به پرستش آن فراخواند. مردم نیز دعوت او را اجابت کردند. حضرت موسی (کلیم الله) در بازگشت از طور این گوساله را تگه تگه کرد و در نیل افکند. / ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص)، دوست /
- قلمرو ادبی: تلمیح / استعاره: «کلیم» استعاره از «امام خمینی»؛ «سامری» استعاره از «اسرائیلیان» / کنایه: اهنگ جان کسی کردن: تصمیم به کشتن گرفتن
- قلمرو فکری: اکنون امام خمینی قصد نبرد با دشمن متجاوز را دارد و ما باید او را یاری کنیم.
- ۱۰- حکم جلودار است بر هامون بتازید
قلمرو زبانی: حکم: فرمان / جلودار: رهبر / هامون: دشت /
قلمرو ادبی: تشبیه: هامون مانند دریا بشود / اغراق: هامون از خون پر بشود / مراعات نظیر: هامون، دریا
قلمرو فکری: فرمان رهبر است که بر دشت ها بتازید، و اگر صحرا پر از خون شد نیز نهراسید و به پیش بروید.
- ۱۱- فرض است فرمان بردن از حکم جلودار
قلمرو ادبی: فرض: واجب گرداندن، آنچه انجام آن بر عهده کسی نهاده شده باشد، لازم، ضروری / بیت پنج جمله دارد /
قلمرو ادبی: استعاره: تیغ مانند باران بیبارد / اغراق: تیغ مانند باران بیبارد /
قلمرو فکری: اطاعت از حکم رهبری واجب است، اگر از آسمان تیغ نیز بیبارد باید آماده نبرد شویم.
- ۱۲- جانان من برخیز و آهنگ سفر کن
قلمرو زبانی: ان: در جانان، شباهت است «مثل جان عزیز» /
قلمرو ادبی: کنایه: «جان سپر کردن» کنایه از «شدت مقاومت» / استعاره: تیغ مانند باران بیبارد / تشبیه: جان را مانند سپر بساز / متناقض نما: جان را سپر کردن (سپر برای محافظت از جان است)
- قلمرو فکری: ای جان من، آماده مبارزه با دشمن شو، و خود را برای هر نوع سختی آماده کن.
- ۱۳- جانان من برخیز بر جولان برانیم
قلمرو زبانی: جولان: نام مکانی در سوریه که رژیم اشغالگر صهیونیست آن را اشغال کرده است / جولان: تاخت و تاز / خط: مرز /
قلمرو ادبی: جناس تام: جولان / واج آرای: «ن»
قلمرو فکری: ای عزیز من برخیز به سوی کوه های جولان پیش برویم و از آن جا با تاخت و تاز تا سرزمین لبنان برویم.
- ۱۴- آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد
قلمرو زبانی: کوی: محله
قلمرو فکری: آن سرزمینی که در هر گوشه آن صدها نفر شهید شده اند، آن جایی که مردمانش رنج های فراوانی به دوش می کشند.
- ۱۵- جانان من اندوه لبنان کشت ما را
قلمرو ادبی:
کنایه: «پشت شکستن» کنایه از «غم و اندوه فراوان» / داغ: غم / دیر یاسین: نام روستایی در فلسطین است. وقتی ساکنان آن از زمین های کشاورزی بر می گشتند، اسرائیلیان ۱۰۷ نفر از روستاییان بد دفاع را به گلوله بستند و کشتند. تلمیح
قلمرو فکری: غم و اندوه لبنان ما را کشت، و داغ شهادت مردم دیر یاسین پشت ما شکست.
- ۱۶- باید به مژگان رفت گرد از طور سینین
قلمرو زبانی: مژگان: مژه ها / رفت: رفتن، زدودن / گرد: گرد و خاک / طور سینین: طور سینا /
قلمرو ادبی: تلمیح / کنایه: به مژگان رفتن: با شور و عشق کاری سخت را انجام دادن / استعاره: «گرد» استعاره از اسرائیلیان: «طور سینین» استعاره از «سرزمین فلسطین» / به سینه رفتن: با تلاش بسیار /
قلمرو فکری: باید صهیونیست ها از سرزمین فلسطین بیرون کنیم، و با تمام وجود از این سرزمین مقدس محافظت کنیم.
- ۱۷- جانان من برخیز و بشنو بانگ چاووش
علم بگرفته بر دوش

قلمرو زبانی: چاووش: آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند، در این بیت منظور «امام خمینی» است / آنک: اینک، اکنون / علم: پرچم، لوا، بیرق / مصراع اول، سه جمله است

قلمرو ادبی: کنایه: علم گرفتن کنایه از آماده مبارزه شدن

قلمرو فکری: ای برادر مبارز، آماده شو و صدای رهبر را بشنو، اینک خود رهبر پرچم مبارزه با دشمن را بر دوش گرفته است.

۱۸- تکبیرزن، لبیک گو بنشین به رهوار مقصد دیار قدس همپای جلو دار

قلمرو زبانی: تکبیر ک الله اکبر گفتن / لبیک: دعوت را اجابت کردن / رهوار: اسب تندرو / همپا: همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند. همپایی: همگامی، همراهی، «همپا» واژه ای «وندی» است / قلمرو ادبی: قلمرو فکری:

با فریاد الله اکبر و لبیک، سوار بر اسب شو و پا به پای رهبر حرکت کن چرا که مقصد نهایی ما قدس است.

حمید سبزواری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید:

زنگ (جرس) کوچ (رحیل) واجب گردانید (فرض)

۲- در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم تاخت و تاز

۳- بیت زیر چند جمله است؟ شش جمله

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

۴- سه واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی:

۱- از متن درس برای هر یک از آرایه های ادبی زیر، نمونه ای بیابید و بنویسید.

جناس همسان (تام): جولان

جناس ناهمسان (ناقص): تنگ، ننگ

۲- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

برگ سفر بر باره بستن: آماده سفر (مبارزه) شدن

علم بر دوش گرفتن: آماده مبارزه شدن

قلمرو فکری:

۱- در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟ فرعونیان و قبطیان: «اسرائیلیان» / موسی: «امام خمینی» / نیل: «مشکلات»

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

۲- معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

۳- آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟ بله، چون با کلماتی حماسی ما را به مبارزه با ظلم ستم و حمایت از مظلوم دعوت می کند.

۴- مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟ آماده مبارزه هستند

۵- در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟ تخت: سرزمین فلسطین / نگین: قدس شریف / اهریمن: اسرائیلیان

ای کعبه به داغ ماتمت ، نیلی پوش
جز تو که فرات ، رشحه ای از یمِ توست
وز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش
دریا نشنیدم که کِشَد مشک به
دوش

محمد علی مجاهدی (پروانه)

قلمرو زبانی:

نیلی: به رنگ نیل، کبود رنگ / فرات: رود فرات / رشحه: قطره یم: دریا
مشک: پوست گوسفندی که درست و بدون شکافتن از وسط کنده باشند و در آن ماست، دوغ یا آب بریزند
قلمرو ادبی:

استعاره: « یم » استعاره از « معرفت » / تشخیص: این که کعبه نیلی پوش باشد یا داغدار باشد. / فرات در جوش و خروش باشد. / حُسن
تعلیل: این که کعبه در ماتم کسی نیلی پوش باشد. / تلمیح: واقعه کربلا و شهادت حضرت ابوالفضل
استعاره: « دریا » استعاره از حضرت « ابوالفضل » / تشبیه: فرات مانند قطره ای است. ؛ تو مانند دریایی هستی
قلمرو فکری:

ای ابوالفضل کعبه در سوگ تو سپاهپوش است و و از تشنگی تو رود فرات نا آرام و بی قرار. فرات در مقابل تو مانند قطره است و تو مانند
دریایی هستی که مشک آب بر دوش کشیدی و این جای شگفتی است.

به یاد ۲۲ بهمن

گنج حکمت

آسمان با هفت دستِ گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم
باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بامِ روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را کِل
می کشید.

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد و در
محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد. و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بارِ عام رحمت الهی راه یافتیم و
صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می
داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم
داشت.

سید ضیاءالدین شفیعی

قلمرو زبانی: هفت دست: هفت سیاره / کلاف: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک/ جشن بی غروب:
شادی همیشگی / کِل کشیدن: هلهله شادی سر دادن/ جمهوری گل محمدی: جمهوری اسلامی / محوطه: پهنه، میدانگاه، صحن / بار:
اجازه، رخصت؛ بارِ عام: پذیرایی عمومی، شرفیابی همگانی؛ مقابل بارِ خاص (پذیرایی خصوصی)/ حلول: در آمدن، رسیدن / سترگ: بزرگ
، عظیم / تابناک: درخشان، نورانی /

قلمرو ادبی: تشخیص: آسمان با هفت دستِ گرم و پنهانی دف می زد/ تشبیه: رنگین کمانی از شوق و شور / تشبیه: کلاف ابرهای تیره/
تشخیص: خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود/ استعاره: بام روشن جهان (جهان مانند خانه ای است که بام دارد/
استعاره: تولد جمهوری گل محمدی از « جمهوری اسلامی ایران »

تشخیص: بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد/ تشبیه: محوطه آفتابی
انقلاب / استعاره: خورشیدی ترین مرد قرن استعاره از « امام خمینی »/ تشبیه: صبح روشن آزادی

تخیص: اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد./ استعاره: این نهضت مانند خورشیدی است که
درخشندگی دارد/ استعاره: « حلول این صبح روشن » استعاره است از « انقلاب اسلامی » / استعاره: « حماسه سترگ » استعاره از « انقلاب
اسلامی »

قلمرو فکری: بارِ عام رحمت الهی راه یافتیم: رحمت الهی نصیب همهٔ مردم ایران شد /

درس یازدهم

یاران عاشق

۱- بیا عاشقی را رعایت کنیم ز یاران عاشق حکایت کنیم

قلمرو زبانی: عاشقی را: راه و رسم عاشقی را / یاران عاشق: شهدا، رزمندگان

قلمرو ادبی: عاشقی: مجاز از راه و روش عاشقی

قلمرو فکری: بیا راه و رسم عاشقی را رعایت کنیم و یادی کنیم از یاران عاشقی (شهدایی) که دیگر در کنار ما نیستند.

۲- از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند

قلمرو زبانی: آنها: شهدا، رزمندگان / مدار: جای دور زدن / مدار خطر کردن: گذشتن از جان و مال / خطر: کار دشوار و مرگ آفرین

قلمرو ادبی: مصراع اول کنایه از «شهادت» / مصراع دوم کنایه از: خطرات راه را پذیرفتن و گذشتن از جان و مال / مدار خطر: اضافه استعاری:

خطر مانند چیزی است که مدار دارد

قلمرو فکری: یاران عاشقی که شهید شدند و از جان و مال خود گذشتند (مفهوم: عاشقان آگاهانه جان می بازند. / پایان عاشقی شهادت است.)

۳- از آنها که خورشید فریادشان دمید از گلوی سحر زادشان

قلمرو زبانی: آن ها: شهدا، رزمندگان / دمید: فعل ماضی ساده

قلمرو ادبی: تشبیه: خورشید فریادشان (فریادشان مانند خورشید روشنی بخش و گرما بخش است) / استعاره: گلوی سحر زاد

گلویشان مانند موجودی است که سحر می زاید) / سحرزاد: کنایه از بیدارگر، حیات بخش / مجاز: «گلو» مجاز از «دهان»

قلمرو فکری: یاد کنیم از آنهایی که فریادشان چون خورشید روشنی بخش است و از دهانشان، امید و پیروزی طلوع می کند.

۴- چه جانانه چرخ جنون می زنند دف عشق با دست خون می زنند

قلمرو زبانی: جانانه: جان + انه / چرخ جنون: رقص دیوانگی / با دست خون: دست خون آلوده شده / دف: نوعی ساز،

قلمرو ادبی: تناقض (پارادوکس): ۱- چرخ جنون (رقص هنگام شادی و آگاهی است) ۲- با دست خون آلوده دف زدن. / تشبیه: دف

عشق (عشق مانند دفی است که می زنند) / کنایه: دف زدن (شادی کردن)

قلمرو فکری: چقدر عاشقانه و زیبا، دیوانه وار رقص عاشقانه می کنند؛ با دستانی خون آلوده شده به شادی می پردازند.

۵- به رقصی که بی پا و سر می کنند چنین نغمهٔ عشق سر می کنند:

قلمرو زبانی: نغمه: آوا / سر می کنند: می سرایند / موقوف المعانی با بیت بعد

قلمرو ادبی: تناقض (پارادوکس): ۱. بی پا و سر رقص کردن ۲. بی سر نغمه سرودن / تشبیه (نغمه عشق): عشق مانند نغمه ای است که می

سرایند.

قلمرو فکری: آنانی که، بی پا و سر، رقص عاشقانه می کنند و آوازه‌های شادی سر می دهند. (به استقبال شهادت رفتن)

۶- هلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما

قلمرو زبانی: هلا: آگاه باش / مُنکر: انکار کننده /

قلمرو ادبی: جان مجاز از وجود/ تشبیه: زخم انکار (انکار مانند زخمی است) / کنایه: زخم انکار زدن کنایه از «سرزنش کردن»

قلمرو فکری: آگاه باش ای کسی که جان و جانان ما را منکر هستی و ما را سرزنش می کنی...

(ای کسی که وجود عاشق ما و معشوق را درک نکرده ای و نمی پسندی، تا می توانی با انکار عشق و عاشقی زخم بر جان ما بزن!)

۷- بزن زخم، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است

قلمرو زبانی: مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش. / بی زخم مردن: مرگ معمولی و طبیعی.

قلمرو ادبی: استعاره: زخم استعاره از «سرزنش» / تشبیه: زخم مانند مرهم است / پارادوکس: مرهم بودن زخم

قلمرو فکری: تا می توانید، با سرزنش های تان بر ما زخم بزنید (برای ما جای نگرانی نیست)؛ غم عاشق آن است که در راه معشوق جان

نسپارد و به مرگ طبیعی بمیرد.

۸- مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان ، اولین شرط عشق

قلمرو زبانی: سوخت : سوخته شد (از افعالی هست که گاهی نیاز به مفعول دارد و گاهی نیاز به مفعول ندارد) / از فرط: در نتیجه فراوانی و بسیاری. / خموشی: ساکت بودن ، دم بر نیاوردن / هان : شبه جمله ، آگاه باش

قلمرو ادبی: استعاره : جان مانند چیزی است که سوخته می شود / عشق مانند آتشی است که می سوزاند. / سوختن جان: کنایه از رنج بسیار / خموشی: کنایه از سکوت

قلمرو فکری : مگو: «جانم از شدت عشق سوخته شده است» ؛ بدان که اولین شرط عشق و عاشقی ، سکوت کردن در برابر ناملایمات است.

۹- بین لاله هایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست

قلمرو زبانی: لاله: شهید، ایثارگر / باغ: جامعه ، سرزمین

قلمرو ادبی: استعاره : لاله(شهید) - باغ (سرزمین، وطن) / تناقض (پارادوکس): خموشند و فریادشان تا خداست / تناسب: لاله ، باغ / خاموشی و فریاد لاله ها: تشخیص

قلمرو فکری: این لاله هایی (شهدا) که در سرزمین ما هستند را با دقت نگاه کن که چگونه ساکت هستند و فریاد سکوت شان تا عرش بالا می رود. (این بیت تأکید و مصداقی برای بیت قبل است)

۱۰- بیا با گل لاله بیعت کنیم که آلاله ها را حمایت کنیم

قلمرو زبانی: لاله/ آلاله: شقایق ، لاله نعمانی

قلمرو ادبی: استعاره : لاله و آلاله استعاره از شهدا / تشخیص: بیعت با لاله ، حمایت از الاله.

قلمرو فکری: بیا دوباره با گل های لاله بیعت کنیم و از شقایق دو باره حمایت کنیم. (برماست که با شهیدان عهدی ببندیم که از ثمرات خونشان صیانت کنیم)

هم صدا با حلق اسماعیل ، سید حسن حسینی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژه های زیر را بنویسید

مُنکِر آیینه باشد چشم کور دشمن آیینه باشد روی زرد عمادی شهریارى انکارکننده
ای داور زمانه ، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست مسعود سعد سلمان جای دور زدن و گردیدن

۲- همان طور که می دانید ، صفت بیانی ، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می رود. واژه ای که وصف می شود ، موصوف نام دارد.

مثال: کتاب _ خواندنی موصوف صفت

* به پر کاربرد ترین صفت های بیانی توجه کنید:

(۱) مطلق: پاک ، خوشحال ، خطرناک (جوان پاک ، دانش آموز خوشحال ، روش خطرناک)

بن مضارع + نده: سازنده(انتقاد سازنده) درخشنده (چهره درخشنده)

بن مضارع + ا: گویا(کتاب گویا) کوشا (جوان کوشا)

بن مضارع + ان: خندان (دانش آموز خندان) تابان (خورشید تابان)

بن ماضی/ بن مضارع + گار: آفریدگار ، آموزگار(خداوند آفریدگار، انسان آموزگار)

بن ماضی + از: خریدار(شخص خریدار) خواستار (انسان خواستار)

اسم/ بن/ صفت + گر: زرگر (مرد زرگر) توانگر (انسان توانگر) روشنگر (مطلب روشنگر)

اسم / صفت + بن مضارع: خداشناس (فیلسوف خداشناس) راستگو (پدر راستگو)

(۳) مفعولی: بن ماضی + ه/ ه (=) پرورده (متن پرورده « متن پرورده شده») شکفته (گل شکفته)

(۴) لیاقت: مصدر + ی: نوشیدنی

اسم + ی: آسمانی (کتاب آسمانی)

- _____ اسم + ین : زرین (گردن بند زرین)
 _____ اسم + ینه : سیمینه (گلدان سیمینه)
 _____ اسم + انی : روحانی (مرد روحانی)
 _____ اسم + انه : (سخن کودکانه)

* اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید:

صفت مفعولی	صفت لیاقت	صفت فاعلی	بن مضارع	فعل
نوشته	نوشتنی	نویسنده	نویس	نوشت
خوانده	خواندنی	خواننده	خوان	خواندم

قلمرو ادبی

- ۱- از متن درس ، برای هر آرایه ادبی نمونه ای مناسب بیابید و بنویسید:
 تشبیه : (دف عشق) متناقض نما: (خموشند و فریادشان تا خدا است)
 ۲- شعر « یاران عاشق » را از نظر قالب و مضمون ، با شعر « زاغ و کبک » مقایسه کنید.

قلمرو فکری

- ۱- در بیت سوم ، مقصود از یاران عاشق ، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟
 شهدا ، ایثارگران. فریادشان مثل خورشید روشنی بخش است / سپیده سحر و پیروزی از گلوی شان می دمد
 ۲- در بیت آخر ، بر کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟ بیعت دوباره با شهدا و آرمان های انقلاب
 ۳- نخست ، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسید ؛ سپس برای هر یک ، بیتی متناسب از متن درس بیابید.
 الف) ای مرغ سحر ، عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد / سعدی
 ای انسانی که ادعای عاشقی می کنی ؛ عشق حقیقی را از پروانه یاد بگیر ، که جانش را از دست داد اما فریادی نکشید.
 سکوت کردن در برابر سختی های عشق

مگو سوخت جان من از فرط عشق / خموشی است هان ، اولین شرط عشق

ب) چه از تیر و چه از تیغ ، شما روی نتابید / که در جوشن عشقید ، که از کرب و بلا بید. / حمید سبزواری
 روی تابیدن : روی برگردانیدن / جوشن : زره / تشبیه : عشق مانند جوشنی است. / تلمیح : به واقعه کربلا (هیچگاه از
 عشق روی بر نمی تابید)

هلا منکر جان و جانان ما / بزن زخم انکار بر جان ما

۴-

از چنبر نفس ، رسته بودند آنها / بت ها همه را شکسته بودند آنها
 پرواز شدند و پرگشودند به عرش / هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

قلمرو زبانی:

چنبر: حلقه ، دایره / رسته : رها شده (بن مضارع : ره) / بت ها همه را : همه بت ها را : « را » نشانه نفعول است / عرش : آسمان

قلمرو ادبی:

کنایه : « از چنبر نقش رستن » کنایه از « ترک تعلقات مادی » / استعاره : چنبر نقش « نقش مانند موجودی است که چنبر می زند » /
 بت ها « استعاره است از « تعلقات مادی » / تناقض (پارادوکس) : دست بسته پرگشودن / واج آرای : ش

قلمرو فکری:

این رباعی در ستایش شهدای غواص سروده شده است.

شهدا همه تعلقات و دل بستگی ها را کنار زده بودند با وجود این که دست بسته بودند به سوی آسمان ها پرواز کردند

شعر خوانی

صبح بی تو

شعر در باره امام زمان (عج) است

۱- صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

قلمرو زبانی: تو: امام زمان (عج) / آدینه: جمعه / حالتی: مفعول

قلمرو ادبی: تضاد: صبح، بعد از ظهر / تشخیص: مهربانی حالت کینه داشته باشد /

قلمرو فکری: با امام زمان، صبح بدون تو مانند بعد از ظهر جمعه ها غم آلود است. بدون حضور تو، حتی مهربانی چیزی جز کینه و نفرت ندارد.

۲- بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

قلمرو ادبی: تشخیص: عشق خبر از چیزی داشته باشد / مراعات نظیر: تعطیل، جمعه - شنبه، جمعه / تضاد: شنبه، جمعه

قلمرو فکری: با امام زمان، می گویند بدون تو، کار عشق و عاشقی تعطیل است اما عشق به زمان کاری ندارد.

۳- جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

قلمرو زبانی: گنجینه: مال بسیار، گنج

قلمرو ادبی: استعاره: انکار کنندگان وجود امام زمان / تلمیح: به اعتقاد قدما، جغد در ویرانه های که گنج پنهان دارد، زندگی می کند /

مراعات نظیر: جغد، ویرانه، خاک، گنجینه / تشخیص: جغد به انکار بخواند - / کنایه: « بوی چیزی را داشتن» کنایه از « نشان چیزی را

داشتن» /

قلمرو فکری: انکار کنندگان، وجود تو را انکار می کنند؛ اما خاک این زمین که بدون حضور تو مثل ویرانه ای است، نشانه های تو را آشکارا دارد.

۴- خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

قلمرو زبانی: دیرینه: قدیمی (دیر + یه = وندی)

قلمرو ادبی: تشخیص: عشق با آزار خویشاوندی داشته باشد / مراعات نظیر: رنجش، آزار /

قلمرو فکری: می خواستم رنجش های دوران دوری تو را بگویم اما یادم آمد که عشق با آزار نسبتی بسیار قدیمی دارند. (دوری را باید

تحمل کرد)

۵- در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

قلمرو زبانی: کبوتر چاهی: نوعی کبوتر به رنگ خاکستری سیر که امروزه معمولا در اماکن متبرکه زندگی می کنند. /

قلمرو ادبی: استعاره: کبوتر چاهی استعاره از امام زمان (عج)

قلمرو فکری: عاشقانت منتظر ظهور تو هستند؛ تو هم بی صبرانه منتظر آمدن هستی (باید به فرمان خدا بیاید)

۶- ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

قلمرو ادبی: تشبیه: قفل تیرگی (تیرگی = مشبه، قفل: مشبه به)، (می تواند استعاره هم باشد «تیرگی مانند خانه ای است که قفل دارد /

استعاره: شهر پر آینه استعاره از جامعه آرمانی /

قلمرو فکری: روزی به فرمان خداوند، با آمدن خود، تیرگی ها را از بین خواهد برد. و ما را به آرمان شهر خواهد رساند.

قیصر امین پور

درک و دریافت

۱- در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟ لحن شعر و مکث و درنگ واژه ها و جملات

۲- «انتظار موعود» یکی از مایه های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ بر این مبنا، متن شعر خوانی را بررسی کنید.

کاوه دادخواه

درس دوازدهم

در داستان های ایران و اساطیر باستان ، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند چرمین او که برنیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند ، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت ، ضحاک برافراشت. درفشی که پشتیبان آن ، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود.

ضحاک ، معرب اژی دهاک (=اژدها)، در داستانهای ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی، در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سرش چشم» ، دیوزاد و مایه آسب آدمیان و فتنه و فساد . به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، راکه مردی پاکدین بود، از پا در می آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد . سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورشهایی حیوانی بدو می خوراند و خوی بد را در او می پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بردوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می روید و مایه رنج وی می شود .

پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی در می آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران ، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است . ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد . به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهتر زادگان به دیوان او می برند و جانشان را می گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد . در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در این جا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خواهی اهریمنی و بیداد و منش خبیث .

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا در می آورد ... وی از بیم بر خود می پیچد و فریادزنان از خواب می پرد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد . آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند . سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است . همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد . اما در این ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام « بر مایه » شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد . پدر او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را به ماران می دهند . مادر فریدون، فرانک، پسر را به البرزکوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد . ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو بر مایه و همه چهارپایان را می کشد و خانه آبتین را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد . از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است . این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک دین که سروکارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی .

در محیطی که پادشاه بیداد پیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست . فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هرچه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

قلمرو زبانی : اساطیر : جمع اسطوره ، افسانه ها و قصه ها / اتحاد : یک پارچگی ، یکی شدن / درفش : پرچم / معرب : عربی شده / مظهر : نشانه ، محل ظهور / خوی : اخلاق / ابلیس : شیطان و اهریمن / خوالیگر : آشپز ، طبّاخ (خالیگر تلفظ درست آن است) / چالاک : زرنگ و سریع ، جلد / خورش : غذا / علاج : مداوا ، درمان / فرزانه : دانشمند ، حکیم / کِهتر : خردتر ، خردسال تر ، زبردست / مهتر زادگان : بزرگ زادگان و فرزندان بزرگان / دیوان : دفتر محاسبه ، محل وزارت ، خزانه داری / تجسم : تصویر ذهنی از یک چیز / بیداد : ظلم و ستم / خبیث : ناپاک / بیداد پیشه : ستمگر و ظالم /

۱- چو ضحاک شد بر جهان شهریار / بر او سالیان انجمن شد هزار

قلمرو زبانی: چو: حرف ربط / شهریار: غیر ساده ، مرکب (شهر/ یار) / انجمن شدن: جمع شدن

قلمرو ادبی: جهان: مجاز

قلمرو فکری: وقتی ضحاک پادشاه جهان شد ؛ پادشاهی او هزار سال طول کشید

۲- نهان گشت کردار فرزنانگان / پراکنده شد نام دیوانگان

قلمرو زبانی: فرزنانگان : دانایان و خوبان / پراکنده : غیر ساده وندی (پراکنده/ه) / دیوانگان : وندی (دیوانه / ان) (گ : واج میاجی) قلمرو ادبی: تضاد: دیوانگان ، فرزنانگان ؛ نهان گشت ، پراکنده گشت / کنایه : « پراکنده شد» کنایه از « مشهور شد.» / دیوانگان : ایهام : الف: دیوانه ها ب: طرفداران ضحاک

قلمرو فکری: راه و رسم (خوب) دانایان از بین رفت، نام انسان های ظالم و دیو صفت مشهور شدند.

۳- هنر خوار شد ، جادویی ارجمند نهان راستی ، آشکارا گزند

قلمرو زبانی: خوار: پست ، زیون (خار: تیغ) / جادویی: جادوگری / ارجمند: شایسته ، با ارزش / گزند: آسیب ، آفت / آشکارا: وندی (آشکارا + ا) / راستی: وندی / در جمله های «جادویی ارجمند» ، «نهان راستی» و «آشکارا گزند» فعل «شد» به قرینه لفظی حذف شده است .

قلمرو ادبی: تضاد: «هنر، جادویی» «نهان ، آشکارا» «خوار ، ارجمند» و «راستی ، گزند»

قلمرو فکری: هنر و فضیلت از بین رفت ، کار های نادرست ارزش یافت؛ راستی و درستی نابود شد ، تباهی همه جا را فرا گرفت. (جادویی در برابر هنر قرار می گیرد و اگر هنر را شایستگی و توانمندی بدانیم پس جادویی عملی خواهد بود که در برابر شایسته سالاری قرار خواهد گرفت. ضحاک جادویی را رواج می دهد و این نشان می که جادویی عملی اهریمنی است)

۴- برآمد برین روزگار دراز کشید ازدهافش به تنگی فراز

قلمرو زبانی: برآمد : سپری شد / روزگار : وندی ازدها فش : مانند ازدها منظور «ضحاک» است / تنگی: سختی

قلمرو فکری: مدت زمانی بر این گونه گذشت و ضحاک در تنگنا افتاد و روزگارش به تنگی و تلخی گرایید

۵- چنان بد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب

قلمرو زبانی: را: فک اضافه / گشادی: گشاده شدن ، می گشاد (ویژگی سبک قدیم)؛ «دو لب» نهاد فعل «گشاد» است.

قلمرو فکری: روز و شب ، چنان بر ضحاک سخت می گذشت که دهانش فقط به نام فریدون (از ترس و خشم) باز می شد.

۶- ز هر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی کند پشت راست

قلمرو زبانی: مهتر: بزرگ / بخواست (اهمیت املائی)

قلمرو ادبی: کنایه: پشت راست کردن: کنایه از ثابت و مستقر شدن ، قدرت یافتن.

قلمرو فکری: از هر کشوری بزرگان را دعوت کرد تا (بامشورت کردن با آن ها) با آسودگی و قدرت پادشاهی کند.

۷- از آن پس چنین گفت با موبدان که ای پر هنر با گهر بخردان،

قلمرو زبانی: موبد: روحانی دین زرتشتی. / بخرد: خردمند. (وندی) / با گهر: دارای اصل و نسب

قلمرو فکری: بعد از آن گفت: ای روحانیان پر هنر اصیل و خردمند ...

۸- مرا در نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن روشن است

قلمرو زبانی: را: فک اضافه (بدل از کسره) (در نهانی یکی دشمن من است)

قلمرو فکری: یک نفر دشمن پنهانی من است که همه شما خردمندان از این موضوع آگاهی دارید و می دانید

۹- یکی محضر اکنون ببايد نوشت که جز تخم نیکی ، سپهبد نکشت

قلمرو زبانی: محضر: گواهی نامه ، استشهاد نامه / سپهبد: سردار لشکر ، منظور «ضحاک» است

قلمرو ادبی: تخم نیکی: تشبیه (نیکی مانند تخمی است که آن را می کارند) اگر چه می توان به تعبیری آن را استعاره گرفت (نیکی مانند

گیاهی است که تخم دارد و آن را می کارند)

قلمرو فکری: محتوای استشهادنامه باید این باشد که سپهبد (ضحاک) جز نیکی و خیر خواهی نکرده است (اکنون باید گواهی نامه ای نوشته

شود که من (ضحاک) فقط کارهای نیک انجام داده ام.)

۱۰- زبیم سپهبد همه راستان بر آن کار گشتند همداستان

قلمرو زبانی: بیم: ترس / راستان: انسان های درست / همداستان: هم رای و هم نظر (هم + داستان = وندی)

قلمرو ادبی: مجاز: بر آن کار : گواهی نامه

قلمرو فکری: گروهی از افراد راست رو هم که در دربار او حضور داشتند و فراخوانده شده بودند، از ترس با آن استشهاده‌نامه موافقت کردند.

۱۱- بدان محضر ازدها ناگزیر / گواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو زبانی: ناگزیر: ناچار (گزیر: چاره) / برنا: جوان

قلمرو ادبی: مجاز: برنا و پیر؛ یعنی، همه. / استعاره: ازدها، منظور ضحاک است

قلمرو فکری: همه مردم به ناچار، آن گواهی نامه را تأیید کردند.

۱۲- هم آنگه یکایک ز درگاه شاه / برآمد خروشیدن دادخواه

قلمرو زبانی: هم آن گه: همان موقع / یکایک: ناگهان / درگاه: بارگاه / برآمد: به گوش رسید / دادخواه: صفت فاعلی مرکب مرخم

(دادخواهنده) منظور «کاوه» است / خروشیدن دادخواه: نهاد

قلمرو ادبی: استعاره: «شاه» استعاره از ضحاک

قلمرو فکری: ناگهان، همان زمان از بارگاه ضحاک فریاد کاوه دادخواه به گوش رسید.

۱۳- ستم دیده را پیش او خواندند / بر نامدارانش بنشانند

قلمرو زبانی: ستم دیده: صفت مفعولی. / او: ضحاک / بر: نزد، کنار / ش: مفعول (بر نامداران او را بنشانند) مضاف الیه (نزد نامداران او نشانند)

قلمرو ادبی: مجاز: ستم دیده «کاوه»

قلمرو فکری: کاوه را نزد ضحاک دعوت کردند و او را نزد یاران ضحاک نشانند

۱۴- بدو گفت مهتر به روی دژم / که برگوی تا از که دیدی ستم؟

قلمرو زبانی: مهتر: بزرگ تر / دژم: خشمگین /

قلمرو ادبی: جناس: که (حرف ربط)، که (ضمیر)

قلمرو فکری: ضحاک با چهره خشمگین به کاوه گفت: بگو تا از چه کسی ستم دیدی تا حسابش را برسم (ضحاک خشم بر کاوه نه، بلکه

حالتی از خشم و ناراحتی را برای حاضران نشان داد که بگوید از ماجرا متأثر و متأسف است و در پی جبران)

۱۵- خروشید و زد دست بر سر ز شاه / که شاهها منم کاوه دادخواه

قلمرو زبانی: شاهها: منادا / کاوه دادخواه: مسند

قلمرو ادبی: کنایه: دست بر سر زدن کنایه از حالت اندوه و تأسف

قلمرو فکری: کاوه گفت: ای شاه از تو به من ستم رسیده است و من برای داد خواهی و شکایت اینجا آمده‌ام.

۱۶- یکی بی‌زیان مرد آهن‌گرم / ز شاه آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی: یک مرد آهن‌گرم بی‌زیان: سه ترکیب وصفی (سه: صفت شمارشی - آهن‌گرم / بی‌زیان: صفت بیانی) / مصراع اول: مسند

قلمرو ادبی: استعاره: آتش استعاره از ستم / کنایه: مصراع دوم کنایه است از اینکه از شاه بلا و ستم دیده‌ام /

ایهام تناسب: آتش: الف: ستم ب: آتش معمولی که با واژه «آهن‌گرم» تناسب دارد. منظور شاعر «ستم» است

قلمرو فکری: من یک مرد آهن‌گرم بی‌زیان هستم که از شاه (تو) به من ستم رسیده است.

۱۷- تو شاهی و گر ازدها پیکری / بیاید بدین داستان داوری

قلمرو زبانی: و: حرف ربط هم پایه ساز / گر: یا / ازدها پیکر: به شکل ازدها، تنومند / داستان: موضوع / داوری: قضاوت

قلمرو ادبی: تشبیه: تو مانند ازدها تنومند هستی.

قلمرو فکری: اگر تو شاه هستی و یا مانند ازدها ترسناک و قدرتمند هستی باید به این موضوع رسیدگی کنی.

۱۸- اگر هفت کشور به شاهی تو راست / چرا رنج و سختی همه بهر ماست

قلمرو زبانی: هفت کشور: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: مجاز: هفت کشور = کل جهان

قلمرو فکری: چرا باید از جهان پادشاهی تو، تنها رنج و سختی اش بهره ما باشد

۱۹- شماریت با من بیاید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت

قلمرو زبانی: شمار گرفتن: حساب پس دادن /

قلمرو ادبی: مجاز: جهان مجاز از مردم جهان

قلمرو فکری: تو باید به من حساب پس دهی (توضیح بدهی) تا مردمان از رفتار ظالمانه ات آگاه شوند.

۲۰- مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت ز گیتی به من چون رسید

قلمرو فکری: شاید از حسابی که پس می دهی معلوم شود که چگونه نوبت کشته شدن به فرزند (آخرین فرزند) من رسیده است.

۲۱- که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید زهر انجمن

قلمرو فکری: در میان همه مردم چرا مغز فرزند من باید به مارانت داده شود.

۲۲- سپهبد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخن ها شنید

قلمرو زبانی: گفتار: سخن (وندی: گفت «بن ماضی» + ار)

قلمرو ادبی: حس آمیزی: نگاه کردن به گفتار (ترکیب شنوایی و بینایی)

قلمرو فکری: ضحاک به سخنان کاوه گوش کرد و از شجاعت کاوه شگفت زده شد.

۲۳- بدو باز دادند فرزند او به خوبی بجستند پیوند او

قلمرو زبانی: بدو: «د» واج میانجی / پیوند کسی را جستن: اتحاد و یگانگی او را جلب کردن

قلمرو فکری: فرزند کاوه را با خیر و خوبی به او برگرداندند

۲۴- بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بر آن محضر اندر گوا

قلمرو زبانی: را: به (حرف اضافه) / بر آن محضر اندر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم. (ویژگی سبکی قدیم) / گوا: گواه، شاهد

قلمرو فکری: پادشاه به کاوه گفت که: آن استشهاد نامه را تأیید کند

۲۵- چو بر خواند کاوه همه محضرش سبک، سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی: همه محضر: ترکیب وصفی / سبک: به سرعت

قلمرو فکری: وقتی کاوه استشهاد نامه را به سرعت خواند، رو کرد به بزرگان کشور ...

۲۶- خروشید: «کای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

قلمرو زبانی: پایمردان: دستیاران حکومت / دیو: ضحاک / گیهان خدیو: خداوند جهان (ترکیب اضافی مقلوب) /

قلمرو ادبی: استعاره: دیو استعاره از ضحاک / کنایه: دل از ترس بریدن = نترسیدن / جناس: دیو، خدیو

قلمرو فکری: کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد بر آورد: «ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی

ترسید

۲۷- همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل ها به گفتار اوی

قلمرو زبانی: همه: ضمیر مبهم و نهاد مصراع

قلمرو ادبی: کنایه: دل سپردن کنایه از «قبول کردن»

قلمرو فکری: با قبول کردن سخن های ضحاک همه شما به سوی دوزخ می روید

۲۸- نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز بر اندیشم از پادشا

قلمرو زبانی: بر نمی اندیشم: نمی ترسم (اندیشه: ترس)

قلمرو فکری: این استشهاد نامه را امضا نمی کنم، هرگز از پادشاه نمی هراسم.

۲۹- خروشید و برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر به پای

قلمرو زبانی: و: حرف ربط / لرزان: قید / سپردن: پایمال کردن، زیر پا گذاشتن / محضر: استشهاد نامه

قلمرو فکری: کاوه فریاد زد در حالی که از شدت عصبانیت می لرزید بلندشد و استشهاد نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت

۳۰- چو کاوه برون شد ز درگاه شاه برو انجمن گشت بازارگاه

قلمرو زبانی: انجمن شد: جمع شدند. (چون انجمن اسم جمع است فعل «مفرد» آمده است).

قلمرو ادبی: مجاز: بازارگاه = مردم بازار

قلمرو فکری: وقتی کاوه از درگاه ضحاک بیرون آمد، مردم بازار اطراف کاوه جمع شدند

۳۱- همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

قلمرو ادبی: مجاز: جهان = مردم جهان / ایهام: داد: الف- حق و عدالت ب- فریاد و اعتراض

قلمرو فکری: کاوه خروشید و فریاد کشید و مردم جهان را به عدالت (اعتراض) دعوت کرد.

۳۲- از آن چرم، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای

قلمرو زبانی: کاهنگران: که آهنگران / پشت پای: روی پا، سینه پا / زخم: ضربه / درا: زنگ، پتک آهنگران

قلمرو فکری: کاوه از آن چرمی که آهنگران هنگام کار با پتک، به روی پای خود می بندند ...

۳۳- همان کاوه، آن بر سر نیزه کرد همانگه ز بازار برخاست گرد

قلمرو زبانی: همان: نیز

قلمرو ادبی: کنایه: گرد برخاستن کنایه از «آماده قیام شدن»

قلمرو فکری: به سرعت بر سر نیزه قرار داد و در همان لحظه حرکت دست جمعی مردم (قیام) آغاز شد.

۳۴- خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست

قلمرو زبانی: همی رفت: ماضی استمراری (کاربرد قدیمی) / ان: در «خروشان»، نشانه صفت فاعلی است

نامداران: وندی- مرکب (نام + دار + ان) / یزدان پرست: صفت فاعلی مرکب مرخم (یزدان پرستنده)

قلمرو فکری: کاوه در حالی که نیزه در دست داشت فریاد می کشید که ای مردان خدا پرست،

۳۵- کسی کاو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو زبانی: هوا: هوا داری، طرفداری

قلمرو ادبی: کنایه: «هوای کسی کردن»: کنایه از «طرفداری کردن»؛ «دل کندن»: کنایه از «رها کردن»/ تضاد: هوای کسی کردن / دل کندن

قلمرو فکری: کسی که طرفدار فریدون است از فرمانبرداری ضحاک سرپیچی می کند.

۳۶- بپوید کاین مهتر آهرمن است جهان آفرین را به دل دشمن است

قلمرو زبانی: بپوید: برخیزید، حرکت کنید / مهتر: بزرگتر، ضحاک / آهرمن: اهریمن، شیطان

جهان آفرین: صفت فاعلی مرکب مرخم (جهان آفریننده) / را: فک اضافه «بدل از کسره» به دل دشمن جهان آفرین است

قلمرو ادبی: تشبیه: این مهتر اهریمن است

قلمرو ادبی: قیام کنید (حرکت کنید- برخیزید) که این ضحاک همان شیطان است و در دلش دشمن خداوند است.

۳۷- همی رفت پیش اندرون مرد گرد جهانی برو انجمن شد نه خرد

قلمرو زبانی: همی رفت: ماضی استمراری / پیش اندرون: پیشاپیش؛ نشانه سبک قدیم / گرد: پهلوان / جهانی برو انجمن شد:

مردمان بسیاری اطرافش جمع شدند / خرد: کوچک (از نظر املائی دقت شود با واژه «خورد» اشتباه نشود)

قلمرو فکری: مرد پهلوان (کاوه) همچنان پیش می رفت و سپاهی بزرگ از مردم، دور او جمع شدند.

۳۸- بدانست خود کافریدون کجاست سر اندر کشید و همی رفت راست

قلمرو فکری: کاوه می دانست که فریدون کجا است، راهش را در پیش گرفت و مستقیم پیش فریدون رفت.

۳۹- بیامد به درگاه سالار نو بدیدندش آن جا و برخاست غو

قلمرو زبانی: سالار: سردار، سپهسالار / غو: بانگ، فریاد

قلمرو فکری: کاوه به درگاه فریدون آمد و وقتی فریدون را آنجا دید فریاد شادی برخاست.

۴۰- فریدون چو گیتی بر آن گونه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید

قلمرو ادبی: مجاز: گیتی / جهان = اوضاع و موقعیت

قلمرو فکری: فریدون وقتی اوضاع را مناسب دید به فال نیک گرفت وضعیت ضحاک را نامساعد دید.

۴۱- همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه، دلی پر ز داد

قلمرو فکری: تشبیه: او مثل باد سریع می رفت

قلمرو فکری: فریدون مثل باد به سرعت می رفت در حالی که کینه ضحاک را در سر داشت و در دل می خواست عدالت را اجرا کند.

۴۲- به شهر اندرون هر که برنا بدند چو پیران که در جنگ، دانا بدند

قلمرو زبانی: به شهر اندرون: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم، نشانه سبک قدیم / برنا: جوان

قلمرو فکری: در شهر جوانان و همچنین پیران کار آزموده در جنگ ...

۴۳- سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

قلمرو زبانی: شدند (مصرع اول): رفتند، شدند (مصرع دوم) فعل اسنادی / نیرنگ: مکر و حيله، جادو و طلسم /

قلمرو فکری: به سوی لشکر فریدون رفتند و از دام مکر ضحاک رها شدند.

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بز بر سرش، ترگ

بشکست خرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرانسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند

ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بنش ناپدید» بود،

سرنگون آویخت.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته اند؟

هنر (فضیلت) محضر (گواهی نامه، استشهاد نامه) درای (پتک) منزل (مرحله)

۲- در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟ یا

تو شاهی و گر ازدها پیکری ببايد بدین داستان داوری

۳- واژه ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند؛ ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند: «فتراک، برگستوان»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «کتیف و سوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی، خنده»

ت) معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید بگیرد، مانند: «سپر، یخچال»

* هر یک از واژه های زیر، مشمول کدام وضعیت های چهار گانه شده اند؟

پذیرش (پ) سوفار (الف) رکاب (ت) شوخ (ب)

قلمرو ادبی

۱- برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

* زمینه ملّی * زمینه قهرمانی

۲- بیت پنجم را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

۳- هر یک از واژه های مشخص شده، مجاز از چیست؟

* چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه اهل بازار

* از آن چرم، کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای پیش بند

۴- در بیت زیر، «درفش کاویانی» در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟ پیروزی

تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی سنایی

قلمرو فکری :

۱- معنی و مفهوم بیت بیست و هفتم را به نثر روان بنویسید.

معنی: فریاد کشید و از جای خود پرید و در حالی که (از خشم) می لرزید استشهاد نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت .

مفهوم: کاوه دادخواه عدل و انصاف دروغین ضحاک را نپذیرفت و با رفتارش، به ستمگری او گواهی داد .

۲- مارانی که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصالتی بودند؟

صفات شیطانی، ذات پلید و اهریمنی ضحاک و روحیه ستم پیشگی او .

۳- انگیزه فریدون در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

با توجه به داستان زندگی فریدون و سرگذشت دردناکی که به واسطه ستم ضحاک بر او و خانواده اش تحمیل شده بود (کشته شدن پدر به دستور ضحاک و آوارگی از شهر و دیارش) فریدون با قیام خود اقدام به گرفتن انتقام پدر و تمام ستم دیدگان و رها کردن خلق ستم دیده از ظلم ضحاک و حاکمیت سیاه او بود . (خلاصه ای از متن جواب نوشته شود)

۴- با توجه به متن درس، « پایمردان دیو » چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

کسانی بودند که در ستم ضحاک اورا دستیاری و ظلم و ستم اورا در حق مردم بی گناه تایید می کردند. و کمک می کردند تا اوبه حکومت ظالمانه خود ادامه دهد و نیز این عده برای حفظ منافع خود با وجود آنکه می دیدند ضحاک ستمگرو ظالم است، اعتراضی به او نمی کردند .

گنج حکمت کاردانی

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بر بستی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای در آمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی! از هر طرف، نفیر بر آمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.

گفتم: «علم در همه بایی لایق است عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.» زور داری، چون نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن

روضه خلد، مجد خوفی

قلمرو زبانی : بدر : ماه کامل / هلال : الحاح / اصرار / نفیر : فریاد / دست گشادن : کشتی گرفتن / گردون پیر: فلک / استعداد مجرد :

استعداد به تنهایی / لاف زدن : ادعا کردن

قلمرو ادبی : مجاز : بدر مجاز از تنومندی و قوی هیکلی ؛ هلال مجاز از لاغری و میان تهی /

قلمرو فکری : آن کشتی گیر وقتی با جوانان کشتی می گرفت ، از فلک پیر و با تجربه نیز ، پخته تر و با تجربه تر خود را نشان می داد و بر آن ها غلبه می کرد.

درس چهاردهم حملة حیدری

۱- دلیران میدان گشوده نظر که بر کینه اول که بندد کمر

قلمرو زبانی: نظر : چشم / کینه: جنگ ، دشمنی

قلمرو ادبی: کنایه : « گشوده نظر » کنایه از « منتظر ماندن » / « کمر بستن » کنایه از « آماده شدن » / جناس تام : که ، که / واج آرایه : « ک » / مجاز : « نظر » مجاز از چشم

قلمرو فکری: جنگ جوانان میدان منتظر بودند تا ببینند چه کسی اول آماده جنگ می شود و به میدان می آید.

۲- که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد بر انگیخت ابرش برافشاند گرد

قلمرو زبانی: عمرو: نام جنگجوی است / سپهر: آسمان / آن سپهر نبرد: بدل از عمرو / برانگیخت: تازاند / آبرش: اسب قلمرو ادبی: تشبیه: عمرو مانند آسمانی بود بلند که بر همه جا تسلط داشت/ کنایه: «اسب برانگیختن» و «گرد برافشاندن» کنایه از «به سرعت حرکت کردن» / اغراق: این که عمر سپهر نبرد باشد. / اغراق قلمرو فکری: ناگهان عمرو آن جنگجوی بزرگ سوار بر اسب شد و به سرعت، به میدان آمد.

۳- چو آن آهنین کوه آمد به دشت همه رزم گه کوه فولاد گشت

قلمرو زبانی: آهنین: ونندی (آهن + ین) / رزم گه: میدان جنگ

قلمرو ادبی: استعاره: «آهنین کوه» استعاره از عمرو / تشبیه: میدان جنگ مثل فولاد شد / جناس: دشت / گشت / اغراق قلمرو فکری: وقتی عمرو وارد میدان نبرد شد گویی سراسر میدان جنگ پر از فولاد شد. (بدنش همه میدان را گرفته است)

۴- بیامد به دشت و نفس کرد راست پس آن گه باستاد، هم‌رزم خواست

قلمرو زبانی: نفس راست کردن: نفسی تازه کرد / باستاد: ایستاد (ماضی ساده) / هم‌رزم: حریف

قلمرو ادبی: مجاز: «دشت» مجاز از «میدان جنگ» / کنایه: «نفس راست کردن» / جناس: راست / خواست / واج آرایبی: «س» قلمرو فکری: وقتی وارد میدان نبرد شد ایستاد نفسی تازه کرد سپس حریف طلبید.

۵- حبیب خدای جهان آفرین نگه کرد بر روی مردان دین

قلمرو زبانی: حبیب: دوست، لقب حضرت پیامبر؛ حبیب خدا: حضرت پیامبر (ص) / جهان آفرین: جهان آفریننده / مردان دین: لشکر اسلام

قلمرو ادبی: واج آرایبی: نقش نمای اضافه «-»

قلمرو فکری: حضرت پیامبر به مردان دین نگاهی کرد تا ببیند چه کسی آماده مبارزه با عمرو است.

۶- همه برده سر در گریبان فرو نشد هیچ کس را هوس، رزم او

قلمرو زبانی: سر در گریبان فرو برده: ترسیده بودند / «را»، «فک اضافه» هوس هیچ کس رزم او نشد

قلمرو ادبی: تضاد: همه / هیچ / کنایه: سر در گریبان فرو بردن

قلمرو فکری: همه ی سپاهیان ترسیدند و شرمندگی بودند، هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

۷- به جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن ازدها

قلمرو زبانی: طالب: خواهان

قلمرو ادبی: استعاره: «بازوی دین»، «شیر خدا» استعاره از حضرت «علی (ع)». / ازدها: استعاره از «عمرو»

قلمرو فکری: به جز علی (ع) هیچ کس خواهان جنگ با عمرو نشد.

۸- بر مصطفی بهر رخصت دوید از و خواست دستوری اما ندید

قلمرو زبانی: رخصت: اجازه / بر: نزد / دستور: اجازه

قلمرو ادبی: جناس: بر / بهر / واج آرایبی: «س»

قلمرو فکری: حضرت علی به سرعت پیش پیامبر رفت و از او اجازه ی جنگیدن خواست اما پیامبر اجازه نداد.

عمرو برای بار دوم مبارز می طلبد. پیامبر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی (ع)

کسی اعلام آمادگی نمی کند. پیامبر (ص) به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی (ع) جواب می دهد: «من هم علی بن ابی

طالبم» و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر (ص) اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با

این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی، اما علی (ع) در پاسخ می گوید: «ریختن خون تو برای من از ملک روی

زمین بهتر است.» عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می آید و:

۹- به سوی هژبر ژیان کرد رو به پیشش بر آمد شه جنگ جو

قلمرو زبانی: هژبر: شیر / ژیان: عصبانی، جنگجو / شه جنگجو: حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی: استعاره: «هژبر» استعاره از حضرت علی (ع) / واج آرایبی: «ش» /

قلمرو فکری: عمرو بن عبدود به سوی علی حرکت کرد و علی (ع) نیز به سوی عمرو رفت

۱۰- دویندند از کین دل سوی هم در صلح بستند بر روی هم

قلمرو زبانی: کین: خشم، نفرت / در را بستن: مانع شدن /

قلمرو ادبی: جناس: سوی، روی / استعاره: در صلح (صلح مانند قلعه ای است که در دارد)

قلمرو فکری: دو مبارز جنگجو از روی کینه به سوی هم دویندند و هر گونه راه صلح و آشتی را بستند.

۱۱- فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ

قلمرو زبانی: فلک: آسمان / سهم: ترس، تیر

قلمرو ادبی: کنایه: «رنگ باختن» کنایه از «ترسیدن» / تشخیص: فلک بترسد / جناس: جنگ / رنگ / استعاره: شیر استعاره از «

حضرت علی(ع) (پلنگ استعاره از عمرو / واج آرایبی: «گ، ن» / مراعات نظیر: شیر و پلنگ / تکرار: جنگ / اغراق

قلمرو فکری: آسمان از ترس آن جنگ رنگش پرید(به شدت ترسید) چرا که جنگ شیر و پلنگ ترسناک است.

۱۲- نخست آن سیه روز برگشته بخت برافراخت بازو چو شاخ درخت

قلمرو زبانی: سیه روز: بدبخت / برگشته بخت: بد بخت / برافراخت: بالا برد

قلمرو ادبی: تشبیه: بازو مانند شاخه درخت کشیده بود / مجاز: بازو (دست) / تناقض: سیه روز / اغراق

قلمرو فکری: ابتدا عمرو آن جنگجوی بدبخت دستش را مانند شاخه درخت بلند کرد.

۱۳- سپر بر سر آورد شیر اله علم کرد شمشیر آن ازدها

قلمرو زبانی: شیر اله: حضرت علی(ع) / علم کرد: بلند کرد / ازده: عمرو

قلمرو ادبی: قافیۀ این بیت نادرست است (اله / ازدها) / جناس: سر / سپر / استعاره: شیر، ازدها / مراعات نظیر: سر، سپر

قلمرو فکری: حضرت علی سپرش را بالای سرش گرفت، عمرو شمشیرش را بالا برد

۱۴- بیفشرد چون کوه پا بر زمین بخایید دندان به دندان کین

قلمرو زبانی: بخایید: از مصدر خاییدن به معنی «جویدن»

قلمرو ادبی: کنایه: به دندان خاییدن «کنایه از «خشمگین شدن» / تشبیه: او چون کوه پا بر زمین فشرد

قلمرو فکری: عمرو همانند کوهی پا بر زمین فشار داد، و از شدت عصبانیت دندان هایش را به هم می فشرد.

۱۵- چون نمود رخ شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

قلمرو زبانی: شاهد: زیبا رو

قلمرو ادبی: تشبیه: شاهد آرزو (آرزو مانند انسان زیبا رویی مطلوب همه است) / کنایه: «رخ نمودن» به هدفشان نرسیدند.

تشخیص: آرزو رخ بنماید.

قلمرو فکری: وقتی دو مبارز نتوانستند بر هم پیروز شوند دو باره به هم حمله کردند.

۱۶- نهادند آورد گاهی چنان که کم دیده باشد زمین و زمان

قلمرو زبانی: آوردگاه: میدان جنگ

قلمرو ادبی: مجاز: آوردگاه مجاز از جنگ / جناس: زمین، زمان / تشخیص: زمین و زمان چیزی را ببینند / اغراق

قلمرو فکری: آن چنان میدان جنگی به وجود آمد که روزگار مانند آن را کمتر دیده است.

۱۷- ز بس گرد از آن رزمگه بردمید تن هر دو شد از نظر ناپدید

قلمرو زبانی: رزمگه: میدان جنگ / بردمید: بلند شد

قلمرو ادبی: اغراق

قلمرو فکری: آن قدر گرد و غبار از میدان جنگ برخاست که هر دو پهلوان در میان گرد و غبار ناپدید شدند.

۱۸- زره لخت لخت و قبا چاک چاک سر و روی مردان پر از گرد و خاک

قلمرو زبانی: لخت لخت / چاک چاک: مرکب

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: زره، قبا - گرد، خاک / مجاز: «سر و روی» مجاز از «تمام بدن»

قلمرو فکری: زره دو پهلوان پاره پاره شده بود و لباسشان چاک چاک ، سر و صورتشان پر از گرد و خاک بود.

۱۹- چنین آن دو ماهر در آداب ضرب ز هم رد نمودند هفتاد حرب

قلمرو زبانی: ضرب: ضربه ، شمشیر زدن / حرب: وسیله جنگی

قلمرو ادبی: جناس: حرب / ضرب

قلمرو فکری: آن دو مبارز آن چنان مهارتی در جنگیدن داشتند که با هفتاد وسیله ی جنگی جنگ کردند ولی هیچ کدام پیروز نشدند.

۲۰- شجاع غصنفر، وصی نبی نهنگ یم قدرت حق ، علی

قلمرو زبانی: غصنفر: شیر / نبی: پیامبر / یم: دریا

قلمرو ادبی: تشبیه: قدرت حق مانند دریایی است ، علی مانند نهنگی بود ، علی مانند شیر بود / مراعات نظیر: نهنگ ، یم

واج آرایی: نقش نمای اضافه

قلمرو فکری: حضرت علی آن شیر شجاع و جانشین پیامبر ، و نهنگ دریای خداوندی ...

۲۱- چنان دید بر روی دشمن ز خشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

قلمرو زبانی: دید: نگاه کرد / زهر چشم: نگاه خشمناک / کارش ساخته شد: کشته شد

قلمرو ادبی: کنایه: کارش ساخته شد / استعاره: زهر چشم (چشم مانند خاری است که زهر دارد) / جناس: خشم ، چشم /

قلمرو فکری: (حضرت علی) آن چنان خشمگینانه به عمرو نگاه کرد که کار عمرو تمام شد (شکست خورد)

۲۲- بر افراخت پس دست خبیر گشا پی سر بریدن بیفشرد پا

قلمرو زبانی: برافراخت: بلند کرد / خبیر: نام قلعه است که حضرت علی آن را گشود / بیفشرد پا: پا فشاری کرد /

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دست ، پا / تلمیح: فتح قلعه خبیر / مجاز: «سر» مجاز از «گردن»

قلمرو فکری: سپس علی (ع) دست خبیر گشایش را بلند کرد و آماده سر بریدن شد.

۲۳- به نام خدای جهان آفرین بینداخت شمشیر را شاه دین

قلمرو زبانی: بینداخت: زد / شاه دین: حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی: استعاره: شاه دین

قلمرو فکری: حضرت علی با نام خداوند شمشیرش را زد.

۲۴- چو شیر خدا راند بر خصم تیغ به سر کوفت شیطان دو دست دریغ

قلمرو زبانی: خصم: دشمن / تیغ: شمشیر / به سر کوفت: اظهار درماندگی و تأسف کرد / مراعات نظیر: سر ، دست /

قلمرو ادبی: استعاره: شیر / تلمیح: لقب حضرت علی «اسدالله» / کنایه: به سر کوفتن / دست دریغ: اضافه استعاری

قلمرو فکری: وقتی حضرت علی شمشیرش را بر عمرو زد ، شیطان بسیار تأسف خورد و دو دستی بر سر خود کوبید.

۲۵- پرید از رخ کفر در هند رنگ تپیدند بت خانه ها در فرنگ

قلمرو زبانی: رنگ پریدن: ترسیدن / تپیدند: ناآرام شدند

قلمرو ادبی: تشخیص: رخ کفر / مجاز: «کفر» مجاز از «عالم کفر» ، «هند» مجاز از «شرق» ، «فرنگ» مجاز از «غرب» / جناس: فرنگ ،

رنگ

قلمرو فکری: با ضربه شمشیر علی (ع) جهان کفر ترسید ، و بت خانه ها در سرزمین غرب به خود لرزیدند.

۲۶- غصنفر بزد تیغ بر گردش در آورد از پای ، بی سر تنش

قلمرو زبانی: غصنفر: شیر / تیغ: شمشیر / از پای در آوردن: کشتن / بی سر تنش: تن بی ارزش او را

قلمرو ادبی: کنایه: از پای در آوردن / مراعات نظیر: گردن ، پا ، تن ، سر

قلمرو فکری: حضرت علی شمشیر بر گردش زد و سر از تنش جدا کرد.

۲۷- دم تیغ بر گردش چون رسید سر عمرو صد گام از تن پرید

قلمرو زبانی: دم تیغ: لبه شمشیر

قلمرو ادبی: اغراق / مراعات نظیر: گردن ، سر ، تن

قلمرو فکری: آن چنان ضربه ای برگردن عمرو زد که گردنش صد گام از تنش دور شد.

۲۸- چو غلتید در خاک آن ژنده فیل بزد بوسه بر دست او جبرئیل

قلمرو زبانی: در خاک غلتید: کشته شد / ژنده: بزرگ ، عظیم / دست بوسیدن: تشکر کردن

قلمرو ادبی: کنایه: در خاک غلتید ، دست بوسیدن / اغراق: جبرئیل دست کسی را ببوسد / استعاره: « ژنده فیل » استعاره از « عمرو »

قلمرو فکری: وقتی عمرو قوی هیكل کشته شد ، حضرت جبرئیل بر دستان علی(ع) بوسه زد و او را تحسین کرد

حملهٔ حیدری، باذل مش

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱) معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

اسب (ابرش) / اجازه (رخصت ، دستوری) / شیر (هژبر ، غصنفر)

۲) چهار واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳- در بیت بیست و یکم ، گروه های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

چنان: قید / دید: فعل / روی: متمم / دشمن: مضاف الیه / خشم: متمم / که: حرف ربط وابسته ساز / کارش

ساخته شد: فعل / زهر: متمم / چشم: مضاف الیه

قلمرو ادبی

۱- در متن درس، دو نمونه « استعاره » بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

غصنفر: استعاره از حضرت علی (ع) / اژدها: استعاره از عمرو. شیر: استعاره از حضرت علی (ع)

۲) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

دندان به دندان خاییدن (خشمگین شدن) / رنگ باختن (ترسیدن)

۳- دو نمونه از کاربرد آرایه « اغراق » را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

همه سپاهیان ترسیدند و شرمنده بودند ، هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

۲) پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ به سر کوفت شیطان دو دست دریغ با کشته شدن یکی از یاران شیطان ، پایه های کفر لرزان و

سست می شود

پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بت خانه ها در فرنگ / شرق و غرب جهان ترسیدند

۳) داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل / شیر حق را دان منزه از دغل / دغل: نیرنگ

در غزا بر پهلوانی دست یافت / زود شمشیری بر آورد و شتافت / غزا: جنگ

او خدو انداخت در روی علی / افتخار هر نبی و هر ولی / خدو: آب دهان ، تفو

در زمان انداخت شمشیر آن علی / کرد او اندر غزایش کاهلی / در زمان: فوراً / کاهلی: سستی

گشت حیران آن مبارز زین عمل / وز نمودن عفو و رحمت بی محل / بی محل: نابه هنگام

گفت بر من تیغ تیز افراشتی / از چه افکندی مرا بگذاشتی؟ / بگذاشتی: رها کردی

گفت: من تیغ از پی حق می زرم / بندهٔ حقم نه مأمور تم

شیر حقم نیستم شیر هوا / فعل من بر دین من باشد گوا / هوا: هوا و هوس

شعر خوانی

وطن

ز نیروی شیران بود گوهرم

۱- منم پور ایران و نام آورم

قلمرو زبانی: پور: پسر / گوهر: اصل، نژاد

قلمرو ادبی: استعاره: « شیران » استعاره از « مردان بزرگ و نام آور »

قلمرو فکری: من فرزند ایران زمین و دلاور، از نژاد پهلوانان هستم

که با او چنین است پیمان من

۲- کنم جان خود را فدای وطن

قلمرو فکری: جان خود را فدای وطن می کنم؛ چرا که با او این چنین عهد و پیمان بسته ام.

گذشتن ز جان، رسم مردانگی ست

۳- دفاع از وطن، کیش فرزاندگی ست

قلمرو زبانی: کیش: مذهب، آیین /

قلمرو فکری: دفاع از وطن آیین دانایی است؛ از جان گذشتن در راه وطن، رسم جوانمردی است

۴- کسی کز بدی، دشمن میهن است

به یزدان، که بدتر ز اهریمن است

قلمرو زبانی: به یزدان: سوگند به خدا / حذف به قرینه معنوی: به خدا سوگند می خورم / اهریمن: شیطان

قلمرو ادبی: تضاد: یزدان، اهریمن /

قلمرو فکری: کسی که از روی بدی ذات، دشمن میهن است؛ به خدا سوگند که چنین شخصی بدتر از شیطان است.

به چشمان من کیمیا خاک توست

۵- مرا اوج عزت در افلاک توست

قلمرو زبانی: را: فک اضافه (اوج عزت من) / افلاک: آسمان ها /

قلمرو ادبی: تضاد: افلاک، خاک / تشبیه: خاک مانند کیمیا است /

قلمرو فکری: اوج عزت و سربلندی من در آسمان تو است، و در نظر من خاک تو کیمیا می باشد.

به خون من آن ذره آغشته باد

۶- رود ذره ای گر ز خاکت به باد

قلمرو زبانی: آغشته: آمیخته، مخلوط / باد: در مصراع دوم فعل « دعایی » است /

قلمرو ادبی: جناس: باد (در مصراع اول « جریان هوا » در مصراع دوم « فعل دعایی »)

قلمرو فکری: اگر دشمن بخواهد ذره ای از خاک را به تصرف کند؛ با تمام وجود از آن پاسداری خواهم کرد.

نظام وفا

درک و دریافت

۱- در باره لحن و آهنگ این سروده توضیح دهید.

۲- کدام واژه این شعر معادل مناسبی برای شخصیت ضحاک در شاهنامه است؟

کبوتر طوق دار

درس پانزدهم

آورده اند که در ناحیت کشمیر متصیدی خوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریاحین او، پرزاغ چون دم طاووس نمودی، و در پیش جمال او دم طاووس به پر زاغ مانستی.

قلمرو زبانی: آورده اند: نقل شده است. / عکس: انعکاس، بازتاب. / متصیدی: شکار گاهی. / ریاحین: جمع ریحان، گل های

خوشبو / ناحیت: سرزمین / مرغزار: چمنزار / او: آن / نزه: با صفا، خوش آب و هوا / مانستی: شبیه بود

قلمرو ادبی: تضاد / تشبیه / مراعات نظیر / اغراق

قلمرو فکری: نقل شده است که در ناحیه کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود داشت که از تصویر و انعکاس گل ها و

گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می آمد و دم طاووس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ، نازیبا به نظر می رسید.

(اوج زیبایی چمنزار)

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمرّد جام باده

قلمرو زبانی: درفشان / درخشان / دود: سیاهی / شقایق: نوعی گل / زمرّد: نوعی سنگ سبز رنگ. در اینجا منظور رنگ سبز است.

قلمرو ادبی: قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیۀ جداگانه دارد. / تشبیه: لاله چون چراغی روشن بود. / کنایه: داغ دار بودن = عاشق بودن / تشبیه: مصراع سوم، مشبّه چو: ادات مصراع چهارم، مشبّه به / حسن تعلیل: علت سیاهی درون لاله دود کردن چراغ دانسته.

ایهام: (داغ، الف) ماتم ب (داغ و سیاهی / ایهام تناسب: لاله، چراغ الف) گل لاله ب (چراغدان

قلمرو فکری: آلاله های وحشی سرخ، مانند چراغ روشن بود اما / در برابر زیبایی آن مرغزار / و از حسد و حسرت آن باغ، دلش می سوخت و دود سوختن دلش، چون داغی بر سینه اش نمایان بود. شقایق بر روی ساقه خود چنان می نمود که گویی جام باده سرخ رنگ بر روی شاخه سبز قرار گرفته است

و در وی شکاری بسیار، و اختلاف صیادان آن جا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدن درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید، و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری، جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»

قلمرو زبانی: وی: آن (شکار گاه) نشانه سبکی، «وی» برای غیر انسان به کار رفته است. / شکاری: حیوانات شکاری / گشن: پر شاخ و برگ / اختلاف: رفت و آمد / جال: دام برای پرندگان / متواتر: پیوسته / این مرد را کاری افتاد: برای این مرد کاری پیش آمد / جای نگه دارم: منتظر بمانم، در جای خود می مانم

قلمرو فکری: و در آن شکار گاه حیوانات شکاری فراوانی وجود داشت و پیوسته شکارچیان در آن جا رفت و آمد می کردند. زاغی در اطراف آن شکار گاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. ناگهان صیادی با وضع ظاهری بد و لباسی ضخیم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصایی در دست، به سوی آن درخت آمد. زاغ ترسید و با خود گفت: این مرد به خاطر کاری به این طرف می آید. اما نمی دانم که به قصد شکار من می آید یا دنبال شکار دیگری است. من به هر حال منتظر می مانم و نگاه می کنم تا ببینم چه کار می کند.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند، و سر ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی، و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مطوقه گفت: «جای مجادله نیست، چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهائش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت. و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر در مانند و بیفتند. زاغ با خود اندیشید که: «بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود، و از تجارب برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.»

قلمرو زبانی: حبه: دانه / سرایشان: رئیس ایشان. / غافل وار: از سر غفلت / ساعتی بود: مدتی گذشت / جمله: همه قومی: گروهی / گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن (گرازیدن). / گرازان به تگ ایستاد: با غرور شروع به دویدن کرد / گفتندی: می نامیدند. (فعل اسنادی) / در ضبط آرد: اسیر کند / اضطراب: بی قراری / مطاوعت: فرمانبرداری / هر یک خود را می کوشید: هر کدام برای رهایی خود تلاش می کردند / روزگار گذاشتندی: روزگار می گذراندند.

قلمرو فکری: صیاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ریخت و در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسیدند رئیس آن ها کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار می گذراندند. به محض این که دانه را دیدند از سر غفلت پایین آمدند و همگی در دام افتادند و صیاد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن ها را جمع آوری کند کبوتران بی تابی

می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند. مطوقه گفت: «اکنون وقت گفت و گو و بحث کردن نیست، باید که همگی رهایی دیگران را مهم تر از رهایی خود بدانند و فعلاً مصلحت آن است که همگی با اتحاد و همکاری تلاش کنیم تا دام را از زمین برکنیم، چرا که رهایی ما فقط از این طریق به دست می آید.» کبوتران از دستور او اطاعت کردند و راه خود را در پیش گرفتند. صیاد به دنبال ایشان دوید، به آن امید که سرانجام خسته شوند و بیفتند. زاغ با خود فکر کرد که به دنبال ایشان بروم و معلوم کنم که سرانجام کار ایشان چه می شود. چرا که من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم و از تجربه ها می توان در حوادث ناگوار بهره گرفت.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جد است، و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، و نوید و خایب بازگردد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد بازگشت.

قلمرو زبانی: قفا: به دنبال / ستیزه روی: بی شرم، گستاخ / به جد: جدی / دل از ما بر نگیرد: کنایه از منصرف نمی شود، دست از سرما بر نمی دارد / طریق آن است: راه چاره آن است / خایب: ناامید؛ بی بهره. / اشارت: نظر، پیشنهاد. / امام: راهنما، پیشوا.
قلمرو فکری: مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «این بی شرم در کار ما جدی است و تا از چشم او ناپدید نشویم دست از سر ما بر نمی دارد. راه چاره آن است که به سوی آبادی ها و جنگل ها برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره بر گردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گویم تا این بندها را ببرد.» کبوتران پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را برگرداندند و صیاد بازگشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: «فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند. و آن موش را زبرا نام بود، با دهای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده، و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: «بیرون آی.» زبرا پرسید که: «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی: فرمان او نگه داشتند: به فرمان او عمل کردند / دها: زیرکی / خیر و شر احوال مشاهده کرده: کنایه از خوبی و بدی های زیادی دیده / گرم و سرد دیده: کنایه از با تجربه بوده / مواضع: جایگاه ها. / از جهت: برای / تیمار بداشته: مواظبت کرده.
قلمرو فکری: مطوقه به مسکن موش رسید. به کبوتران دستور داد: «پایین بیایید.» به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زبرا بود. با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود. و در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بیرون آی: زبرا پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زبرا او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود، و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام، و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند، و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و موجب سیادت را به ادا رسانید. و می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر، و آلا طاعنان مجال وقیعت یابند.»

قلمرو زبانی: زه: تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی، آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید به طبع خویش / زه آب دیدگان: چشمه چشم (چشمه چشم را زه آب خوانده است) / ورطه: گرداب / در بریدن بندها ایستاد: شروع به بریدن بندها کرد / التفات: توجه / اولی تر: شایسته تر / حدیث: سخن / ملامت: سرزنش / تکفل: متعهد کردن / مناصحت: همدیگر را نصیحت کردن / معونت: باری / مظاهرت: پشتیبانی / مواجب: ایجاد کننده. وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است سیادت: بزرگی، سروری / عقده: بند / ملول: به ستوه آمده، اندوهگین / ملالت: دلنگی، آزرده گی / اهمال: سستی کردن در کاری، فرو گذاشتن / ضمیر: ته دل / رخصت: اجازه / فراغ: آسودگی / طاعن: سرزنش کننده / مجال: فرصت / وقیعت: سرزنش، بدگویی

قلمرو ادبی: بند بلا: تشبیه (می توان تشبیه هم دانست) - زه آب دیده (چشمه چشم مانند زه است) / کنایه: زه آب دیدگان گشودن کنایه از «گریستن، اشک جاری کردن» / کنایه: بر رخسار جوی ها براند: بسیار گریه کرد. / اغراق / استعاره: جوی ها استعاره از «اشک های زیاد»

قلمرو فکری: وقتی زهرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: «چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت». مطوقه گفت: «تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت». وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه. مطوقه گفت: «ابتدا بندهای دوستان را ببر». موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: «ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است». موش گفت: «این سخن را زیاد تکرار می کنی؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قابل نیستی؟» مطوقه گفت: «مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم. و می ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم - اگر چه خسته باشی - سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نمی شوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گرنه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می کنند.

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است، و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد، و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.» و آن گاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید، و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی: مکرم: کرم / ارباب: بزرگان / مودت: دوستی / موالات: دوست داشتن / ثقت: اعتماد کردن / مطلق: آزاد. قلمرو فکری: موش گفت: «این روش و شیوه ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو بیش تر می گردد و اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر برگشتند.

کلیده و دمنه، نصرالله منشی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در باره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله های زیر توضیح دهید.

* گزازان به تگ ایستاد. شروع کرد * صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دوید

۲- چهار واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. معونت - مظاهرت - سیادت - مطاوعت - استخلاص

۳- در زبان معیار، حذف شماسه ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.

در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

* حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید. دام برکنند و سر خویش گرفت

قلمرو ادبی

۱- تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد، « مشبّه » و « مشبّه به » را مشخص کنید:

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

لاله مانند چراغی روشن است / شقایق بر پای بودن: مشبّه چو: ادات جام باده بر شاخ زمرّد بودن: مشبه به

۲- در عبارت زیر، استعاره را بیابید:

« چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.» جوی: استعاره از اشک

۳- از متن زیر، کنایه های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید:

* انسان با تجربه (گرم و سرد روزگار چشیده) * نا امید شدن (دل بر گرفتن)

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعتان مجال وقیعت یابند.

در هنگام آسودگی هم، بهتر است در کنار آنها باشم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

۲) مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید:

الف) مرا نیز از عدّه لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت به ادا رسانید.

ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟ مگر تو جانت را دوست نداری؟

۳- هر یک از بیت های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

می ترسم که اگر از گشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال

رسیده باشد- اهمال جانب من جایز نشمیری، و از ضمیر بدان رخصت نیابی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده

است، در وقت فراغ موافقت اولی تر

۴- دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آن ها را بنویسید.

* زاغ: دوراندیش و محتاط * مطوّقه: رهبری متعهد

گنج حکمت مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی « سلیمان دارانی » رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد

و بر سبیل اعتذار این بر زبان می راند:

گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشم تر و نان خشک و روی تازه

مهمان، چون نان بدید، گفت: « کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی.»

سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد. مهمان چون نان بخورد،

گفت:

« الحمدلله که خداوند، عزّ و جل، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.»

سلمیان گفت: « اگر به داد خدا بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

قلمرو زبانی: بر سبیل اعتذار این بر زبان راند: از راه عذر خواهی این بیت را خواند/ پاره ای: تکه ای، مقداری / بودی: می بود « ماضی

استمراری / ردا ک جامه / گروه: چیزی که قرض گیرنده نزد قرض دهنده گذارد تا پس از ادای قرض مسترد شود. /

قلمرو فکری: این داستان دو موضوع مهم را به چالش می کشد: یکی «قناعت» و دیگر «دستاویز ساختن قناعت» یعنی شیدای و فریب کاری. سلیمان دارانی، چهره قناعت پیشگی واقعی است و مهمان، چهره شیدای که ادای قانع بودن را درمی آورد تا بفریبد. حکایت با جمله قصار طنز آمیزی به نتیجه نهشته که حکم مثل یافته است، و این خود به جنبه هنری و ماندگاری آن می افزاید.

درس شانزدهم

قصه عینکم

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پر فروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکر تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی: تعلیمی: عصای سبکی که به دست می گیرند / مآب ک محل بازگشت / فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپاییان / تجدّد: نوگرایی / افراط: زیاده روی / هست و نیست: بی پرو برگرد، حتماً /

قلمرو ادبی: تشبیه: این حادثه مثل روز می درخشد / کنایه: مثل روز می درخشد کنایه از کاملاً روشن و واضح است / تشبیه: خانه اول حافظه ام (حافظه: مشبه خانه: مشبه به)

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می گفت که: «دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شورا بیاورید.» در مقابل این قد دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست. چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

قلمرو زبانی: شورا: آب گوشت / سو: نور، توان بینایی

قلمرو ادبی: کنایه: «مثل علم یزید می مانید» کنایه از «قد بلند بودن»

در خانه هم، غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بی راه می گفت. مادرم شماتتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم

نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند!

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم برمی خورد.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی: شماتت: سرزنش / هر دم بیل: بی نظم و بی ترتیب / هپل هپو: لالابالی، دست و پا چلفتی / بور می شدم: خجالت زده می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد: عصبانی می شدم / مَهمل: بیهوده / ولنگاری: بی بند و باری، بی قیدی.

قلمرو ادبی: کنایه: هر دم بیل و هپل هپو / بور می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد

با آن که چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود، مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریا دل بود. در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد. قلمرو زبانی: لاتی: این واژه را باید از تضاد بدانیم در ردیف واژه هایی چون عیاری که در اصل به معنی جیب بری و راهزنی است اما معنی جوانمردی یافته است؛ لاتی نیز در اینجا یعنی « جوانمردی »

قلمرو ادبی: کنایه: « دریا دل بودن » کنایه از « بخشنده بودن »؛ « در لاتی کار شاهان را می کرد » کنایه از « در عین نداری بسیار بخشنده بود » یکی از این مهمانان پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نَقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودر باسی نداشت، رک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، نه، خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، « زادالمعاد » و کتاب دعا و کتاب « جودی » و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتابها را در یک بقچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید.

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه هاش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه هاش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی: روضه: نوحه سرایی بر مصایب اهل بیت رسول (ص) / نَقال: قصه خوان / تصنیف: شعری که با آهنگ خوانده شود / زاد المعاد: کتاب دعا از علامه مجلسی / جودی: کتاب دعا اثر عبدالجواد جودی دوره قاجاریه. فرام: فریم، قاب عینک / نخ قند: نوعی نخ محکم که از الیاف کنف می سازند و چون سابقاً آن را دور کله های قند می پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافت. / قلا کردم: کلک زدم، کمین کردن برای شیطنت / سر به سر کسی گذاشتن: کسی را اذیت کردن، دهن کجی کردن / قلمرو ادبی: حس آمیزی: شیرین زبان / کنایه: قلا کردن، سر به سر کسی گذاشتن /

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی دیدم، ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط و با هم به چشم می خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو ادبی: تشبیه: برگ درختان مثل سربازان تیر خورده می افتادند. / کنایه: « دنیا را به من داده اند » کنایه از « شادی فراوان »؛ « بشکن زدن » کنایه از « ذوق زدگی »

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما

شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکنند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد. قلمرو زبانی: سوء ظن: بد گمانی / چپ چپ نگاه می کند: با تعجب و مشکوک نگاه می کند / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد: حيله ای باشد، نقشه بدی کشیدن /

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سالها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مرده مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت. قلمرو زبانی: یغور: بزرگ و نامتناسب / قوز بالا قوز: مشکل را دو چندان کردن /

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم. مسحور کار خود بودم؛ ابدأ توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی: قریب: نزدیک / بر و بر: با دقت و خیره خیره / مثل بلبل می خواندم: روان می خواندم / مسحور: مجذوب / ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همینطور که پیش می آمد، با لهجه خاصش گفت:

« به به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟ »

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند، عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست.

قلمرو زبانی: قوال: آوازه خوان، مطرب / هفت صندوقی: گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. به هر یک از بازیگران گروه نیز « قوال » می گفتند. / زلزله آمد و کوه شکست: سر و صدایی زیادی برخاست

صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به فهقه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت

عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلّم بلند شد: « دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟ »

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلّم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد: « پا شو برو بیرون. »

قلمرو زبانی: هرّ و هرّ: نام آوا / کذا: ذکر شده / از جا در رفت: عصبانی شد
قلمرو ادبی: مجاز: « کلاس » مجاز از « شاگردان » / کنایه: « از جا در رفتن »

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همانطور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم. آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلّم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اوّل باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلّم عربی با همان لهجه گفت: « بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اوّل می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکان میز سلیمان عینکساز. فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میز سلیمان عینکساز. آقا معلّم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینکها را از میز سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: « نگاه کن به ساعت شاه چراغ بین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟ » بنده هم یکی یکی عینکها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم. پانزده قران دادم و آن را از میز سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

قلمرو زبانی: جونت بالا بیاد: حرف بزن /

شلواریهای وصله دار، رسول پرویزی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم تفاوت است اگر ره و چاه را حتّی محمد علی بهمنی برّ و بر
تو را به آینه داران چه التفات بود چنین که شیفته حُسن خویشتن باشی هوشنگ ابتهاج مسحور
۲- از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

۳) پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:

مضافّ الیه ←	روز میلاد
صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند - م)	روز پنجم ←
صفت بیانی ←	روز خوب، منظره دیدنی

* از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید.

قلمرو ادبی:

۱) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

* افسار گسیخته مانند بودن (بی دقّت و گیج)

* بور شدن (خجالت کشیدن)

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

- زاویه دید: اول شخص مفرد
- شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس هشتم
- نقطه اوج: وقتی شورای مدرسه مطمئن می شود شخص اول نیمه کور است و از تقصیرش می گذرند

قلمرو فکری:

- ۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ عینک زدن و کراوات بستن، استفاده از کارت و چنگال و واکس زدن
- ۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.
- ۳) درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

دیدار

روان خوانی

طلبة جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را بیش می کوبید - قبای خویش به خود پیچان، تنها. تنها.

قلمرو زبانی: پیشینه: سابقه / برف بلند: برف زیاد

طلّاب دیگر، چند چند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گو کنان اما طلبة جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

قلمرو زبانی: گرمایی بود: شور و حالی بود / تنگ هم: در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود

حاج آقا روح الله از میدان مخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در گشوده نبود اما کلون نبود حاج آقا در را قدری فشار داد در گشوده شد. طلبة جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرّس شلیک کنند قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

قلمرو زبانی: کلون: قفل چوبی / محقر: کوچک / چفت: پشت بند در

چرا مادر می گفت: «قران جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود.» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا، سر هم، نیمه....» آقا روح الله باز گیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«... آقایان محترم، علما، روحانیون حوزه ها، با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا، اینجا حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا رو به رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا در محضر خدا، پرده ها بردارید....»

قلمرو زبانی: چرتکه بیندازید: محاسبه کنید

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرّم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ باز گردم به خمین؟ از پله های همان منبر که حاج مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قذّاره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس - که علیه دشمنان شما می جنگد - همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟

طلبة جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

قلمرو زبانی: قداره : جنگ افراری شبیه شمشیر پهن و کوتاه ؛ قداره کش : کسی که با توسل به زور ، به مقاصد خود می رسد ، نوعی شمشیر پهن

آقای مدرس ، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم . برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپه سالار ، گه گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد ، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند . آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند - همان طور که به یک بالش پَر تکیه می کند - و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

قلمرو زبانی: چله : زه کمان

طلبه ای گفت : « جناب مدرس در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید ، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید ؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سید ضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت تمام است و عصر جمهوری فرا رسیده است ... »

مدرس ، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل ، همیشه پاسخ را در آستین داشت . خیر آقا ... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابدأ ابدأ موافق نیستم؛ یعنی ، راستش ، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم.

امروز ، سلطان درمأنده قاجار ، در آستانه سقوط نهایی ، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت ، خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را - از دربان سفارت آلمان - به آنجا رسانده اند ، تمام وجودش خودخواهی و زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیس هاست ... شما، حرفی داری فرزندم ؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم ، حاج آقا ؟

- از نگاهتان ، در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گویم : « شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش ؟

- منظورت چیست فرزندم ؟

- زمانی که ضمن بحث ، می فرمایید « این غول بی شاخ و دم » ، انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر این غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصور می کند که مشکل شما با رضاخان ، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند نه هیکل .

قلمرو ادبی: استعاره : « این غول بی شاخ و دم » استعاره از رضاخان.

مدرس سکوت کرد. سکوت به درازا کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا، قصد آزارتان را نداشتم ؛ شما ، وقتی در حضور جمع - به مسا محه - به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید ، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً - در آن نقش داشته است . در این حال ، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در خطر خوف آور استبداد ، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس ، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل ، چندان که باید در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه ، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمداران هستید ، خواهند کوبید و له خواهند کرد... . باز سلطه خاموشی.

قلمرو زبانی: مسامحه : سهل انگاری / ید : دست / خوف آور : ترسناک / چیزی در چنته ندارد : بی مایه و بی سواد است

قلمرو ادبی: حس آمیزی: سخنان نمکین . / کنایه : « چیزی در چنته ندارد » / تشخیص : باز سلطه خاموشی

طلّاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست. مدرّس تأثر را پس نشانده.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!
- ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس، اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی (ع) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من موجود هدف گم کرده ای هستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جو گر، به این هدف اعتقاد دارم اما روشتان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سالها پیش، از مشروعیت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

قلمرو زبانی: بی هوا: بی توجه، بی دقت / شرع: دین، مذهب

شما، به اعتقاد این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان به هر عنوان خواهد ماند و بساط قلدری اش را پهن خواهد کرد و مارا بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگر ظلم حمله می کند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی تازد. در این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد ...

قلمرو زبانی: قلدری: زورمندی / از چاله به چاه انداختن: دچار مشکل بدتری کردن

قلمرو ادبی: تشبیه: سنگر ظلم / تشبیه: سنگر عدل

- مانعی ندارد اسم شریفتان را بپرسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.

- بله ... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید ... چرا تا به حال، در

این مدت نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل پختگی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.

طلّبه جوان بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلّبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید.

البته بنده بیشتر مایلم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلّاب جوان حوزه برسانید....

- سعی می کنم آقا.

- طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکویده را بکوبید.

شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود» ...

مدرّس به طلّاب هنوز ایستاده گفت: «می بینم که در جا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید!

اگر می خواهید پی طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت ...

طلّاب جوان ، در عرض پیاده رو در کنار هم ، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح الله گردانده ، می رفتند- در سکوت - و نگین کرده بودند او را. چه کسی می بایست آغاز کند ؟
- حاج آقا موسوی ! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم ... ما مشتاق دوستی با شما هستیم...
سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفعت ایمان.
شهر سرد.

مهتاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش درون ، پیوسته در مخاطره سوختن بود... .

سه دیدار ، نادر ابراهیم

درک و دریافت

۱- متن « دیدار » را از نظر زاویه دید ، زمان و مکان بررسی کنید.

۲- نویسنده در این متن ، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند ؟

خاموشی دریا

درس هفدهم

از شعله

به خاطر روشنایی اش

سپاسگزاری کن ،

اما چراغدان را هم

که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،

از یاد مبر.

قلمرو زبانی: چراغدان : جایی که چراغ در آن گذارند، وندی (چراغ + دان) / صبورانه : وندی (صبور + انه)/می ایستد : مضارع اخباری

قلمرو ادبی: تشخیص: از شعله سپاس گزاری کردن ، و از چراغدان / مراعات نظیر: شعله ، چراغدان/ تضاد: روشنایی ، سایه / شعله نماد

انسان های خدمتگزار / چراغدان نماد انسان هایی که سود می رسانند ولی به چشم نمی آیند.

قلمرو فکری: از انسان هایی که به دیگران نیکی می کنند سپاسگزاری کن و تلاش و کوشش کسانی را که دیده نمی شود از یاد مبر.

گریه کنی اگر

که آفتاب را ندیده ای

ستاره ها را هم

نمی بینی.

قلمرو زبانی: ستاره ها : وندی / ندیده ای : ماضی نقلی

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: آفتاب ، ستاره. و به نوعی « تضاد »

قلمرو فکری: اگر به خاطر نداشتن چیزهایی با ارزش غمگین باشی لذت داشتن چیزهای کوچک را نیز از دست می دهی. (چون آفتاب باشد،

ستاره ها به چشم نمی آیند؛ شاعر از این تصویر و واقعیت علمی، معنا و مضمون زیبایی خلق می کند؛ می گوید: آنکه چشمانش را به واقعیتی

بزرگ و آشکار بپوشد از دیدن واقعیت های کوچک تر از آن البته محروم می ماند)

ماهی در آب خاموش است و

چارپا روی خاک هیاهو می کند و

پرنده در آسمان آواز می خواند.

آدمی،

اما

خاموشی دریا و

هیاهوی خاک و

موسیقی آسمان را در خود دارد.

قلمرو زبانی: هیاهو: ساده / اما: حرف ربط / چارپا: مرکب

قلمرو ادبی: تشخیص: خاموش بودن ماهی؛ آواز خواندن پرنده / تضاد: خاموشی، هیاهو/ خاک ۱: مجاز از « خشکی » / دریا: مجاز از

موجودات دریایی / خاک ۲: مجاز از موجودات زمینی /

قلمرو فکری: هر موجودی که در دنیا زندگی می کند ویژگی مخصوص به خود را دارد اما انسان موجودی کامل است و همه ویژگی های

موجودات را یک جا در خود دارد

هنگامی که

در فروتنی،

بزرگ باشیم

بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو زبانی: آن بزرگ: خداوند

قلمرو فکری: وقتی با تواضع و فروتنی، بزرگ باشیم بیشتر از همه به خداوند نزدیک هستیم.

ممکن

از ناممکن می پرسد:

«خانه ات کجاست؟»

پاسخ می آید:

« در رویای یک ناتوان.»

قلمرو زبانی: رویا: آنچه انسان در خواب ببیند

قلمرو ادبی: تشخیص: ممکن بپرسد. / تضاد: ممکن، ناممکن

قلمرو فکری: فقط انسان های ناتوان، چیزی را غیر ممکن می دانند. (از ناتوانی ها نباید سخن گفت. رؤیاهای ما باید پر از امید و توانایی

باشد تا بر کشنده ما باشند نه فرو کشنده ما)

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور

ترجمه ع. پاشایی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- با توجه به رابطه معنایی « تَضَمَن »، جاهای خالی را پر کنید:

* دریا و عمان * فصل و بهار

۲- نوع، واو، (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید. (ماهی در آب خاموش است و) حرف ربط

(خاموشی دریا و هیاهوی خاک و) حرف عطف

۳- جمله های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیباست. ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه « زیبا » از کدام جمله ، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می زند؟
مشاهده می کنید که جمله « الف » ، پس از حذف واژه « زیبا » از نظر دستوری جمله ، ناقص و ناکامل می شود؛ چون « زیبا » مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله « ب » پس از حذف « زیبا » همچنان کامل است ؛ چون « زیبا » در این جمله قید است و حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی کند.

* اکنون، هر یک از واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست ، « مسند » و در جمله دیگر « قید » باشد.

* خندان دانش آموز خندان است / دانش آموز خندان به خانه رفت .

* چگونه امتحان چگونه بود؟ / چگونه به مدرسه رفتی؟

قلمرو ادبی

۱- دو نمونه آرایه « تشخیص » در متن درس مشخص کنید. ممکن از ناممکن پرسید / پرنده در آسمان آواز می خواند

۲- در متن درس « آفتاب » و « ستاره » ، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟

آفتاب : حقیقت کل / هر چیز با ارزش ستاره : هر چیز کم ارزش

قلمرو فکری

۱- در بند نخست این سروده ، منظور شاعر از « چراغدان » چه کسانی است؟ انسان هایی که تلاش های شان در کار خیر دیده نمی شود

۲- در بند سوم ، بر چه موضوعی تأکید شده است ؟ اشرف مخلوقات بودن انسان

۳- درباره ارتباط معنایی عبارت زیر ، با متن درس توضیح دهید:

* از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آورد. خواجه عبدالله انصاری بر فروتنی و تواضع تأکید دارد

۴- با توجه به بند پایانی ، ویژگی مهم انسان توانمند ، چیست ؟ بر هر کار قادر و توانا است

گنج حکمت

آنگاه برزیگری گفت: با ما از « کار » سخن بگو،

و او در پاسخ گفت:

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی ست ؛ مگر آنکه شوقی باشد

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد

و دانش همیشه بیهوده است ؛ مگر آنکه کاری باشد

و کار همیشه تهی ست ؛ مگر آنکه مهری باشد

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید

و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت به دوش کشید ،

زندهار، دست از کار بشوید ! زیرا آن که با بی میلی ، خمیری در تنور نهد ، نان تلخی و استاند که انسان

را تنها نیمه سیر کند.

کار، تجسم عشق است!

پیامبر، جبران خلیل جبران

قلمرو زبانی: برزیگر: دهقان ، کشاورز / تهی : خالی / مهر : محبت / رغبت : میل ، اراده / زندهار : مبادا ، « شبه جمله » /

دست شستن : رها کردن / و استاند : دریافت می کند / تجسم : در نظر آوردن ، خیال را به واقعیت در آوردن

قلمرو فکری : و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد : شوق و علاقه به تنهایی کافی نیست، آگاهی و دانش هم باید باشد؛ یعنی

دانش را باید پشتوانه ای برای اشتیاق خود قرار دهیم تا آن اشتیاق بتواند مؤثر باشد.

خوان عدل

درس هجدهم

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

قلمرو زبانی: سرزمین ها: وندی - مرکب

قلمرو ادبی: مجاز: «شرق، غرب، شمال و جنوب» مجاز از کل جهان / دست: مجاز از «قدرت» / کنایه: «دردستان خدا بودن» کنایه از «تحت فرمان خدا بودن».

قلمرو فکری: تمام هستی تحت فرمان خداوند است.

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر همگان گسترده

باشد که از میان اسمای صدگانه اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین!

قلمرو زبانی: مطلق: بی قید و شرط / خوان: سفره، مائده، سماط / همگان: وندی (همه + گان) / صدگانه: وندی (صد + گانه) /

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: خوان، گسترده / کنایه: «خوان عدل گسترده بودن» کنایه از «عدالت ورزیدن» / آمین: شبه جمله/تشبیه: خوان عدالت

قلمرو فکری: خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام های الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم. آمین

اگر فکر و حواسم این جهانی است،

بهره ای والاتر از بهر من نیست

روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،

زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود

قلمرو زبانی: حواس: جمع «حس» / از بهر: حرف اضافه «برای» / مبدل: دگرگون / هر دم: هر لحظه / فرا رود: بالا برود

قلمرو ادبی: مجاز: «خاک» مجاز از «جسم»

قلمرو فکری: اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد.

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرو دادن و بر آمدنش؛

آن یکی ممد حیات است،

این یکی مفرح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و توشکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

قلمرو زبانی: دم: نفس / ممد: یاری رسان / حیات: زندگی / مفرح: شادی بخش / زیبا: وندی (زیب + ا) / رستن: رها شدن

قلمرو ادبی: تضاد: فرو دادن، برآمدن / سجع: حیات، ذات

قلمرو فکری: در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرودادن نفس و دیگری بالا آمدن نفس. فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است. و اینچنین زیبا، زندگی پر از سختی ها و آسایش ها است؛ تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم

تو در کلبه و در خیمه خود باز بمان

بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست ها روم،

و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

قلمرو زبانی: معتبر: ارزشمند / خیمه: چادر، خانه / فراز: بالا / اختران: ستارگان

قلمرو ادبی: مجاز: « پشت زین » مجاز از « سیر و سفر » / « در خیمه »: مجاز از « خانه » / مراعات نظیر: کلبه؛ خانه / کنایه: « هیچ جز اختران نبینم » کنایه از « ارزشمند بودن »

قلمرو فکری: اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان؛ اجازه بده شاداب، تا دورترین نقطه پرواز کنم و آزاد و رها باشم.

او اختران را در آسمان نهاده

تا به بر و بحر نشانمان باشند،

تا نگه به فرازها دوزیم،

تا از این ره لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی: او: خداوند / بر: خشکی / بحر: دریا، یم / اندوزیم: ذخیره کنیم

قلمرو ادبی: مجاز: « بر و بحر » مجاز از « کل هستی » / تضاد: بر و بحر

قلمرو فکری: خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر معنوی لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- کاربرد معنایی واژه « دم » را در متن درس بررسی کنید. بند سوم: لحظه بند چهارم: نفس

۲- در هر یک از گروه های اسمی زیر، هسته و وابسته های آن را مشخص کنید:

* همین نام: هسته: نام، وابسته پیشین: همین، صفت اشاره

* اسما ی صدگانه اش هسته: اسما صد گانه: وابسته پسین صفت شمارشی، ش: وابسته پسین، مضاف الیه

۳- بن ماضی و بن مضارع « رستن » را بنویسید. بن ماضی: رست بن مضارع: ره

۴- برای هر یک از فعل های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری (است / نتواند « نمی تواند ») ماضی نقلی (تنیده است / گسترده « گسترده است ») مضارع التزامی (بستاییم / روم « بروم »)

قلمرو ادبی

۱- کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیر پذیری « گوته » از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید. بند چهارم

۲- با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

آرایه ادبی	نمونه	مفهوم
مجاز	خاک / فکر و حواس	جسم / کل وجود
کنایه	نگه دوزیم / خوان عدل گسترده	عمیق فکر کنیم / عدالت می ورزد

قلمرو فکری

- ۱- بند نخست درس ، یادآور کدام صفات خداوند است؟ مالک / قادر/ علیم / حافظ / ناظر
- ۲- « گوته »، شیفته و دل‌بسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیر پذیری از حافظ سروده است:
- « مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند؟ »
- الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟ بند ششم
- ب) بیتی از حافظ بیاید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟
- زرقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
- ۳- ابن بخش از سروده گوته ، بیانگر چه دیدگاهی است؟
- و تو شکر خدا کن ، به هنگام رنج / و شکر او کن ، به وقت رستن از رنج . شکر گزاری در همه حال
- ۴- کدام بخش از سروده گوته ، با متن زیر هم نواست؟ بند پنجم
- « در کویر ، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده ، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران عدم است... راه ، تنها به سوی آسمان باز است ، کشور سبز آرزوها ، چشمه مواج و زلال نوازش ها ، امیدها و ... »

علی شریعتی

روان خوانی

آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید . نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد . در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد ، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد . بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند . برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد . او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: « چرا . . . آذرباد ؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.»

آذرباد: « برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم . من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم .»

پدرش با مهربانی می گفت:

« بین پسرمان زمستان نزدیک است و قایقرانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی شود. پسرم فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک هست.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند . با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چه قدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد ، دور از ساحل ، گرسنه ولی خوشحال بود ؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.»

مسأله اصلی سرعت بود و با یک هفته تمرین او توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد . وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت معمولاً "بالهای او ثبات خود را از دست می دادند . باز هم تمرین می کرد . هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد . ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بالهایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شدند و به سختی درآب می افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی زود گذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران ببیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد...»

روزها گذشت. آذرباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟ می توانم باله‌ایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، باله‌ایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد.

چشمه‌ایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگهای خود حس می کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرینات خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ او حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت. او با خوشحالی پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چه قدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول مشورت درباره مسأله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذرباد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک و جلدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: «افتخار یا ننگی بزرگ!» رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سر پیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.» مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.

«سر پیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی ها و نان مانده در میان قایق ها و صخره ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم. «آموختن، یافتن، آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه ای یاد می گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ گونه غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می کنند.

دو مرغ یک روز عصر آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید « شما کی هستید؟ ». آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پرواز عادی می کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال های بسته بود، اندیشه ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید: « پس بقیه ما کجا هستند، بزرگ امید؟ »

در اینجا مرغ ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می دادند و آذرباد نیز از این فن استفاده می کرد.

« پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم...»

بزرگ امید سخن او را برید و آن وقت چنین گفت: « هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می دانم! » تنها جوابی که می توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که تو شاید میان یک میلیون مرغ دریایی تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می آمدند. بدون اینکه به خاطر بیایوریم از کجا آمده ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می کردیم. می دانی ما چند مرحله از حیات طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم که تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است! ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می آموزیم بر می گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، اینقدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله عبور کنی و به اینجا برسی.»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه ها و اندیشه های استاد خود را حتی سریع تر جذب می کرد. بالاخره آن روز رسید که برناک باید می رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: « آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین می افتاد. همان طور که روی ماسه ها ایستاده بود با خود می اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواند مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است به مرغان دیگری که می خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: « بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می روند و آنها به آسانی می توانند شاگردان جدیدی راه بیندازند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می دانست که او تنها هیکیلی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد. یک حشره نیز همین کار را انجام می دهد.» پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای همه آنها تمرین پرواز راحت تر از معنی و هدف آن بود. «هر یک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.» آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت: «... آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود... برای این است که سرعت زیاد، کم، و فن هوانوردی را می آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد. «سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست؛ یعنی آنطور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلد...» تا طلوع آفتاب تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاو آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می نگرستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده بشوند یا نه. آنها تنها گوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد. عده شاگردان هر روز بیشتر می شد. عده ای از روی کنجکاو، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می گویند که تو اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، پس، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آنکه همه دارند، دنبال کند، یا می گویند خداست و یا شیطان»

رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.» رزمیار، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمه سودابه پرتوی

پیامهای اصلی و محوری این داستان: جور دیگر بودن است برای جور دیگر بودن باید هزینه داد، پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد. وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می گویند خداست یا شیطان.

درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید. سوم شخص یا دانای کل

۲) کدام خصلت های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟ اعتماد به خود، میل به دانستن و پیشرفت

الهی

۱- الهی، ز عصیان مرا پاک کن در اعمال شایسته، چالاک کن

قلمرو زبانی: الهی: منادا / عصیان: نافرمانی، خلاف طاعت / چالاک: تند، تیز

قلمرو فکری: خدایا مرا از گناه و معصیت پاک گردان و در انجام اعمال شایسته، تند و چالاک کن.

۲- به عصیان سراپای آلوده ام سراپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی: سراپا: تمام وجود / آلودگی: وندی (آلود + ه + ی. «گ» واج میانجی است

قلمرو فکری: تمام وجود م به گناه آلوده است، همه وجود مرا از گناه پاک کن.

۳- دلم را بده عزم بر بندگی نه چون بی غمانم هوسناک کن

قلمرو زبانی: عزم: قصد، اراده / بی غم: بی اعتنا / هوسناک: آن کسی که در پی هوس های خود باشد /

قلمرو ادبی: مجاز: دل مجاز از کل وجود /

قلمرو فکری: خدایا اراده بندگی خود را در دلم قرار بده و مرا چون افرادی که به دنبال هوا و هوس می روند نگردان.

۴- به خاک درت گر نیارم سجود مکافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: سجود، خاک / تکرار: خاک /

قلمرو فکری: اگر به درگاه تو سجده نکنم، برای آن گناه مرا مجازات کن.

۵- نشاطی بده در عبادت مرا دل لشکر دیو، غمناک کن

قلمرو زبانی: نشاط: شادی /

قلمرو ادبی: تضاد: نشاط، غمناک / مجاز: دل مجاز از تمام وجود /

قلمرو فکری: خدایا در عبادت و بندگی آن چنان نشاطی به من بده که شیطان غمگین شود.

۶- به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی باک کن

قلمرو زبانی: حشر: روز قیامت / حشرم: «م» جهش ضمیر «نامه در دست راستم بده» / هول: ترس / هولم: «م» مفعول است «در آن روز

مرا بی باک کن» /

قلمرو ادبی: تلمیح

قلمرو فکری: خدایا در روز قیامت، نامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز قیامت، ایمن گردان.

ملا محسن فیض کاشانی